مرکز میکروفیلم

تاریخ 06/07/2011

٢٥٢

Book
953

جنورى فورى مارچ ابريل مئى جون
۳۱ ۲۸ ۳۱ ۳۰ ۳۱

اگست ستمبر اكتوبر نومبر دسمبر
۳۱ ۳۰ ۳۱ ۳۰ ۳۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی غنچهٔ امید بگشای　　گلی از روضهٔ جاوید بنمای
بخندان از لب آن غنچه باغم　　وزین گل عطرپرور کن دماغم
درین محنت‌سرای بی‌مواسا　　به نعمت‌های خویشم کن شناسا
ضمیرم را سپاس‌اندیشه گردان　　زبانم را ستایش‌پیشه گردان
ز نیروی خرد بر زورم بخش　　در اقلیم سخن فیروزیم بخش
دلی دارم [illegible] گوهر گنج　　ز گنج دل زبان را کن گهرسنج
گشادی نافهٔ ابلج مرا ناف　　معطر کن ز مشکم قاف تا قاف
ز شعرم خامه را شکّرزبان کن　　ز علمم نامه را عنبرفشان کن

سخن را چون در سر انجام ماندست — دران نامه سخن نامی نماندست

درین خمخانه مستی بی فسانه — نبی با هم صدای زبان ترانه

حریفان باده ها خوردند و رفتند — تهی خمخانه ها کردند و رفتند

نه بینم [illegible] زین بزم جامی — که باشد در کفش زان باده جامی

چو رفت از دست خم و جام باقی — بجز خم نمانده هیچ باقی

بیا ساقی [illegible] مستانه سوی — ز صاف و درد [illegible]

به نام آنکه نامش حرز جانهاست — ستایش جوهر تیغ زبانهاست

زبان در کام کام از نام او یافت — هم از سرچشمهٔ انعام او یافت

حد و راز و بود [illegible] — هزاران نکته باریک چون موی

[illegible] — [illegible] نشانه را دندانه کرده

تعالی الله زهی قیوم دانا — توانائی دهی هر ناتوانا

فلک را گوهر انجم — زمین را زیب انجم داده مردم

مرتب ساز سقف چرخ دوار — [illegible] از چار دیوار عناصر

نباف غنچه گل را نافه بوئید — ز گل [illegible]

نصاف عروسان بهاری — قبا آموز سرو جویباری

بلندی بخش بر همت بلندی — به پستی افکنی بر خود پسندی

گناه آمرز رندان قدح خوار — بطاعت گیر پیران ریاکار

انیس خلوت شب زنده‌دار — رفیق روز در محنت گذاران

ز بحر لطف او ابر بهاری — کند جاروکش صحن بوستان را

ز کان جود او باد خزانی — کند فرش چمن را زرفشانی

ز شکرش پر شکر کام شکرفان — ز قهرش زهر در عیش تلخ گردد

وجودش قلزم زان لمعات است — که ذره ذره زان در نور مانست

گر از خورشید مه دارد نهان روی — فتد در عرصه نابود شان روی

بازان منت هستی نه آمد — ز دست او بنقش هستی دید

زمام آسمان تا مرکز خاک — اگر صد ره بپالی وهم و ادراک

وجود آیینه ما لا اشنا هند — ز حلمش ذره در برهان نیاید

ز جودش جمله موجود است — بلندان را علو قدر او پست

خرد در ذات او آشفته رایی — طلب در راه او بی دست و پایی

اگر بنهد بلطف خود قدم پیش — شود ذره دهر تا در سم پیش

چو خیر و صدقت ... جلالش ... گردد ... فانی ز آتش

دلم ... زمانی خموش ... فلک ... سرگردانی آتش
همان ... هوس ... ... زلف ...
رود خود ... زنم ... زانوی ... نشستم

درآمد ... شاخ ... ... طفلان خاک بازی
... بدر ... ... آسمان ...
چراغ آسمان نگاه کشتی ... بود ... جدا ... کشتی
... زمین خاک ... برآمد کره ایوان افلاک
... در رقص ازرق ... روانی نور عالم ...
همه در دوری شبا روزی رفته ... مقصد راه فیروزی رفته
دو ... خاص ... بچوگان ارادت گشته رقاص
یکی از غرب رو در شرق کرده ... یکی در غرب کشتی غرق کرده
شده گرم از یکی هنگامه روز ... یکی را شب شده هنگامه افروز
یکی حرف سعادت نقش بسته ... یکی بر رشته دولت گسسته

جهان گرم آمد در مراحل ز بدلا   ز بس خشتش بها رهد از مسیلا

ز رنج راه شان از سود کی شد   بیا بر از درد و یار سود کی شد

چه داند کس که چندین در چکار است   همه کس در وطن ... در نه بد

بهر دم تازه نقشی عجب بیند   ولیکن نقشبندی را نبیند

عنان تا کی بدست شک سپاری   بهر یک روز ... ندا ... زند

خلیل آسا در ملک یقین زن   نوای لا احب الآفلین زن

کم بردم و ترک هر شکی کن   ز حسن وجهت ... وجهی در یکی

یکی بین و یکی دان و یکی گوی   یکی خواه و یکی بوی و یکی جوی

ز هر ذره مدد ورزی درای است   ترا آیات و بود در لوح ثبت

بود نقش دل ز هوشمندی   که مانند قشمهار النقش دی

بلوح که مرا این حرف پند است   نیابدی قلم زین ... الف زر آست

درین دیرانه سوران ما وحشی   ز دل ... غالب کوشی

بحث از کلک انگشتان زرست   که او در دست در مای تو هست

ز لوح خشت چون این حرف خوانی   ز حال خشت زین غافل بمانی

جالم ایمه مصنوع ظاهر   بصانع چون نه مشغول خاطر

بادربی

چو دیدی کار زود در کار در آر / قدم بس کارگر از کار بردار

دم آخر زان کسی آگه نیست / سر و کاری تو چو ما کارگر نیست

مدد ... مددی ... دست / ز ... دوستم کارت ز سعادت

مدد ... ز سستی ساده بودم / ... ز سستی ازانچه بودم

نیست ... نیست ... ز ... / ... واتی گل پالت کردی

ضعف و ناتوانی ... ندی / ز ما والی ... تا ی رسانیدی

و ستادی ... روشن کتابی / ... مرور هی ... ی خطابی

میان ... و ... غلط کردیم / کی افراط ... لطف کردیم

ره ... سود ... سپر ... دیم / ... سود ... یا فشردیم

و بلندی ز دستور عنایت / نیوشیدی ز ما ... حکایت

زان ... تو کرم تو بیستی / چه حاصل زانکه از ما گوش ... ست

ز ما گوشیدن ... در ... شیم / ... توفیق کوشش تا بکوشیم

چو دانا ... ما دال ... فست / ز ... تا ما دالی چه ... فست

ز دستانهای نقش ما چو ... نگ / ... ... حسن عمل تنگ

در آن تنگی که ما باشیم و آهی | ز رحمت سوی ما کن یک نگاهی

از آن ره جوان [illegible] در کار [illegible] | [illegible] بر [illegible]

من آنم کز دو عالم جز تو نیست | [illegible]

توی اسباب کار من سازندی | ز رحمت [illegible]

کرامت کردی از حد بیش [illegible] | [illegible]

[illegible] کردی بخشیم | [illegible]

زبانم را [illegible] گشادی | دلم را [illegible]

[illegible] از زبانم | نهادی لقمه [illegible]

[illegible] دندان [illegible] | [illegible]

[illegible] گفتار [illegible] | [illegible]

[illegible] گفتن زبان [illegible] | زبان [illegible]

خط معصوم [illegible] حروف خطا کش | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

ملکان را بی کس گیرد بوت — [illegible] گل [illegible] زنگ بوت
چو غنچه [illegible] گردان [illegible] باغ — و لاله کس شان [illegible] بکداغ
[illegible] — [illegible] ل ز دل [illegible]
[illegible] — چو [illegible] از اسمان
[illegible] — [illegible] بر سر
[illegible] بلبل آمد [illegible] — [illegible] ان حیران ز ار
[illegible] — [illegible] زان فصل [illegible] دولت
[illegible] کنم — [illegible] ز رق [illegible] هم
[illegible] — [illegible] چشم [illegible]
[illegible] — [illegible] چو م [illegible]
[illegible] — زان [illegible] آمد [illegible]
[illegible] — [illegible] اشک [illegible]
[illegible] — [illegible] تا قیامت
[illegible] — رسان [illegible]

ارزان

محمد کش قلم چون مامور ساخت ز میمش حلقه طوق و کمر ساخت

خط لوح عدم زان حرف حک شد ازان سر حلقه ملک و ملک شد

نواند شد ز سر جانش آگاه خرد با جمله دانش جانش [illegible]

دری [illegible] رسیدش و رب روشن شمیم روضه او دشت گلشن

جو ما آراست از جمال دانش سر دین پروران شد با نمایش

چه نامست این که در دیوان هستی ز رونق رفت نامی بند هستی

زبانم چون زدی حرفی سر آید دل و جانم ز لذت بر برآید

چو نام اینست نام آور چه باشد مکرم تر بود از هر چه باشد

عنان سروران کردانش داد ز جیل انبیا سالارش داد

چو آدم در ره هستی قدم زد ز مهر هستی صبح ایمانش دم زد

[illegible] کشتی را مفتوح نبردی ره بجودی کشتی نوح

خلیل از وی نسیمی یافت کاتش ز وی شد چون گلستان خرم و خوش

مسیح از مقدم او مژده گوئی کلیم از مشعل او مشعله جوئی

بمصر جانش از کنعان رسیده علاجم بود یوسف را خریده

در آن وادی که صالح ناقه کش بود بیاد محملش با ناقه خوش بود

ز بیش وفا از [illegible] بهر دری | ز منبع اصطفا از عنا تدرهی
بشیرش را مایه کرد و دل حرامی | لبش را مایه یحیی العظامی
بیالا سایبان چتر سیه گیسش | چو زرین قبه زر چتر آفتاب لبش
بو مه بالا ز سر تری اش ربت | ز دار شبانه مشکل‌نثار ربت
دو نول شد دو رسم از حلقه ماه | جهل را ساخت بیضا عود سیما
علی چون داشت نادستش ز قلم نبست | رقم زد خط سبق زمه بانگشت
چو نوشتن خط ملی زد خط تجمل | نگارگر نسخ ز تورات و انجیل
جوانان سروی از سایه آزاد | جهان در سایه سرو وی آباد
ز سایه بود بر تر پایه او | زمین و آسمان در سایه او
تنش بالا بود از جان پاک مایه | ندید از جان کسی ز خاک سایه
فلک همچون زمین زیر سایه داری | ز بر افتاد در پا سایه وارش

صد چون

لسان از دست شمس لعل اوخت | بخت رنگ یاقوت حله لکست
اگرچه گوهر شد از دشمن ز جام | چو سرمه ساخت زدش چشم اسلام
دهانش بود از در حقه پر | شد از جان درج مرجان حقه در
یکی دندان بود از حلم دو سنگ | [illegible] آمد لبی دندانش آن سنگ

چو شد معمار از آن سنگ کاری — نشد ظاهر بجز کامل عیاری
کجا بوده دین درد آزمای — گر این کار باید بهر درد بی دوای
پی دیوار ایوان بود کارش — ولی شد چاره دار از چاره یارش
دوای جان جای درد او باد — دلش همواره غم پرورده باد

شبی دیباچه صبح سعادت — زده دلهای روز افزون زیادت
ز قدر او مثالی لیلة القدر — ز نور او بری لیلة البدر
سواد طره اش ظلمت زدوده — بماس غره اش نور آسمی ور
نسیمش جعد سنبل شانه کرده — سر زلفش اشک شبنم دانه کرده
همه سیار ثوابت چرخ سیار — ز بستر زجهان دریای ادبار
گرفته گرگ وحشی آرام در وی — گوزن و شیر با هم رام در وی
طرب را چون سحر خندان لب آرد — گریزان روز محنت رو سیاه شد
دران شب انجمن اهل بینش — ثنا گوی آفرین آفرینش
چو دولت شد ز رمز راه نهانی — سوی دولت سرای آسمانی

که ... حضرت علی بود

چو گنبد ز مهد زمین زد ... زمین را مهد جان نازنین کرد
ن بیدار و خفتش در سکر خواب ... ندیده چشم بخت این خواب در خواب
ندانهان ناموس اکبر ... سکر و تر از زین طاوس اخضر
رسانیده ز کمای خواجه زر خبر ... زرافشان خوانت آمد دولت اکبر
سل ز بگزیدن زین جوانمرد حت ... تو تخت عالی محراب به تخت
بیچی را حسرت کردم اینک ... براق بی سیر آوردم اینک
شد بر زمین جوش بادپای ... پریدن در هوا فرخ همای
سل فسحی ... زدن ... چو فلک شد سی لیلی تو زدی
دست سن عنان ... نه از پای رکابش گشته بود
ز ان دل ز عنان بود زود راغی ... ندیده ز ان او نسیب داغی
زش بالست آخر جوزین ... گرفتی شغل او گردون بگردن
رزن بسرخ لبیت نازنیش ... ندیده رنجی از کس پشت زینش
ازان دولت بسر جان جواهرین ... چو امان شد لعرم خانه زین
شد از سو جیان گردون صلاده ... که سبحان الذی اسری بعبده
رد از سم ان براق برق رفتار ... زمکه سکه راقصی درم دار
ز مکه را ... رسید ا

زدوش و زنیم لحظه یک کمتر	ز دودکاسه سیم حلقه زر

در آن مسجد امام انبیا شد	صف پیغمبران را پیشوا شد

در آنجا شد بر آن قبه چو کاه	چو ابر رحمه رو بر آسمان داد

کشیده زحبین وار سی ملای	برآمد زانگهش نای زمانه

در آنجا شد بالا زسنگ خیر	عطارد زانرو سرخط زر

در آنجا گرد سبزی زمرد	...

تقصد سنبلش بازش کلاه	چو ...

چو در درکاخ نجم آیمش کام	...

فتاد از لعل لب زرستری زر	شد از گوهر چو حقه ...

بهشم کاخ چون لعلین ...	...

در آن لبش قصر سیم تباشا مکی	...

بنات النعش ...	...

فتاد از شرق سرو دلربایی	چو سایه ...

... بدلیس ...	چو پروانه گردش ...

چو شد جمع اطلس سپهر ...	بجا اندازی افکند ...

در آنجا

و ... بجا چون لشاخ سدره جست		زلزله در پر جبرئیل شد شکست

تند برش سر از دل لاهکمش جست		زرق حمله آمین بخورد حسن نشست

بر زر و رق شد مشرق رو چو برش		گرفت از دست شوق سر بر دوش

بر ... ت مرش تن حول جرعه شد		علم زلالمکان لی جرعه نواخت

تکی ... زند زمین و ملک ... دست		سر ... ان درگاه ... دست

دست ... رسمی ... شسته در ... شد		سکار ... ب از تکی جها شد

مکان ... حالی از مکان تر		گر تن ... ... وا نجا و جهان تر

دم ... رنگ ... دست ار حسن او		در ... ب ان ... ش از مکان او

یکی ... م ... وش می ... ل		ز ... ری زرون ... از اندکی ... ل

... ند ... بجا ... صد ... ل ... ر نبود		بمرس ... ... رکعبه ... جو نبود

... جستن ... گنجه ... کی ... و ... بجر ... ل		... زود ... ند ... از کی لب ... در ... ری

شنید ... انکه کلامی ... ... و ... از		... حالی ... حالی ... از ... در ... ار

... آنکهی از ... در ... کا ... در ... ال ... را		... همرا ... ی ... دو ... بعن ... د ... بار ... ا

رد ... رکش گرتی ... جا برا ... بحمد ... ر		... یر ... ش ... شد ... را ... کو ... نکت

... ... بجا ... م ... ر ... با ... او ... تنک		سنند ... عل ... در ... جه ... ... ملکه

ز گفتن پدرت آن نوشیدن — زبان را به گفتگو باید زدن
منم جای زجد خود در رو بیان — ورنه در پی جان فرو ریزد
در پی تشهد رکوع پای خزانه — یکی زحم تن د سه حم

زهجوری را به حال عالم — ز رحم زبی سه زه
نه آخر رحمت للعالمین — زهجوران بر سر شمس
ز خاک ای الله سر به سرحد — به رگس سجده رکوع بر
بر دل آتور بسر از رکوع — که در دست تسبیح زده
شب اندوه ما را در زرد — در دست ورد فیض زده
نقش دوری عمر به ما — سر زده کا فور حال عالم
آدم طالعی بعلین با کی — نیران او سر به جا
جهان ما در دری دره اند — چو زلف آتش ال باد در وزد
رجحو دیای درحی حرم نه — نه ق حاک به لب جان غم نه
سیه بی زیبا افتاد کارزار — بکی ویداری دیدار کار بود
الحرج حزن دریای گنا هم — قدر قناده جسک لب رحال راهم

والله اعلم

دوا از رحمتی آن سو کاهی — نی در حل لب چکان کاهی

تو شاه آن گزرده یب حسم — دهده گردی از کوبت نشسته‌ام

سبیه سیده شکرانه ردم — جواهت را رحمان بر فانه زدم

ز ده رحمت یب کشتسم سماح — سم جوان کره سوز رخ صبح

زده با زشک رحمت محبوب — زده استان که وصلت آب

سی زمینه زان مخت سد ی ق — ی جسد مه ر ن حاشا کی صدر

ز بهر سو دامن دادم — و دل زر پیش دل بر نهادم

بسوی سربت ره ور رفتم — ز بهر به نی دوروز رفتم

ز حکمت سمحه ره جستم — قدر همت جوان دو صد بستم

به یاد پرسون قصه بست کردم — مقام راستان در جانت دادم

ز دیح آز زدت تا دل بجوی — زدم از دل بهر قند لب الشی

کسون کرتی به کی بگو بوست — بحمد الله لب یار بیا بگو جسم ست

بود وز بر هر جا ز عیش بجو ندی — به پس خود را صحبتی بکهای

ز بهر زلفت وسته ای — ز دست ما بیاید همکاری

قضا می افکند از راه ما را — خدا را از خدا در حواله ما را

[illegible]

کرخنده از لعلش دل جهانی | [illegible]
چو جوش روز رستاخیز خیزد | [illegible]
کند با همه [illegible] | [illegible]
چو چوگان سر فکنده او در روی | [illegible]
تجسس اشیاست کار [illegible] | [illegible]

سحاب عنبر از نامه راست | [illegible]
کسی حمل او [illegible] از همبران | [illegible]
چو [illegible] اندر رضای شاهی آمد | [illegible]
[illegible] از لطفش بشناسد | [illegible]
زرد روشنی نرگس را نشانست | زوای [illegible] دریا نشانست
جهان باشد بخشش کشت زاری | میوه اند دران [illegible] کارها
[illegible] دانه که داد دم [illegible] کام | زمستان بهشت آمد درین دام
هزاران مزرعه در زیر کشت است | کز راه درین راه بهشت است

ل

درین مزرع که ساله هم دانه / در آن عالم همه [illegible] خانه
[illegible] شکست [illegible] / ز مستی [illegible] که درو [illegible]
[illegible] / مرا [illegible] گذرد [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] راحت / [illegible] کار [illegible] قناعت
[illegible] قبول [illegible] / [illegible]
[illegible] فضل [illegible] / [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] / [illegible] دانه
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گناهی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
دلش [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چو خورشید مرتب [illegible] | [illegible]

[illegible] که در قید کمی نیست | [illegible] نمای [illegible] نیست

بود رنگی در باده [illegible] | ز بسیار و کم [illegible]

کند مستی او چو [illegible] | [illegible] از دو [illegible] چشم [illegible]

چو گردد قطره اندر بحر [illegible] | [illegible]

خوش آنانی که سر بر خاک [illegible] | دل از جان [illegible] از [illegible]

همه پرمایه از سرمایه [illegible] | همه [illegible]

مبادا سایه [illegible] از جهان دور | [illegible]

[illegible] عمر [illegible] عشق | [illegible]

خصوصاً عمر در زندان [illegible] | مفصل باد [illegible] اصلاح کار [illegible]

درین زنگار [illegible] زر [illegible] | بهم [illegible] رسوم [illegible] مفصل را [illegible]

جهان آئینه مقصود شان باد | [illegible] مشهود شان باد

جهان یکسر چراغ [illegible] | [illegible]

[illegible] | جهان مردمی سلطان حسین است

[illegible]

[illegible] مینا — دو چشم [illegible]
[illegible] — [illegible] دلش
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

زعدلش [illegible] حرمت [illegible] ببندد پیچ [illegible] غضنفر [illegible]

زهیبت گردی [illegible] [illegible]

[illegible] جنگل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

کند شیر [illegible] مشکل گشائی [illegible]

کمین گاه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] الحاکم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

زیر پای [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

جواب [illegible] [illegible]

خصوصاً که [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] مشرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نگشته با گلش همسایه سنبل / نبسته سبزه‌اش پیرایه بر گل
رخش ساده ز هر خطی و خالی / ندیده هیچ چشمی زو خیالی
نوای دلبری با خویش میساخت / قمار عاشقی با خویش میباخت
ولی زانجا که حکم خوبرویست / ز پرده خوبرو در تنگ‌خوییست
نکورو تاب مستوری ندارد / چو در بندی سر از روزن برآرد
نظر کن لاله را در کوهساران / که چون خرم شود فصل بهاران
کند شق شقه گل زیر خارا / جمال خود کند زان آشکارا
ترا چون معنیی در خاطر افتد / که در سلک معانی نادر افتد
نیاری از خیال آن گذشتن / دهی بیرون ز گفتن یا نوشتن
چو هر جا هست حسن اینش تقاضاست / نخست این جنبش از حسن ازل خاست
برون زد خیمه ز اقلیم تقدس / تجلی کرد بر آفاق و انفس
ز ذرات جهان آیینه‌ها ساخت / ز روی خود بهر یک عکس انداخت
ز هر آیینه‌ای بنمود رویی / بهر جا خاست از وی گفتگویی
ازو یک لمعه بر ملک و ملک تافت / ملک سرگشته خود را چو فلک یافت
همه سبوحیان سبوح جویان / شدند از بیخودی سبوح گویان

ز اوصال

[illegible] شوکت ملک　　[illegible] سجان [illegible] ملک

[illegible] زگل [illegible]　　کل [illegible] بجان بلبل [illegible]

[illegible] سبح [illegible]　　هر کجا [illegible]

[illegible]　　[illegible] سر از آب

[illegible]　　[illegible] رعنا [illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible] عاشقی [illegible]

[illegible]　　[illegible]

که همچون نیکوی عشق ستوده　　او [illegible] سر زده در تو نموده

[illegible] ارا　　توی پوشیده [illegible] نگارا

بنگر بنی اینسها [illegible]　　[illegible] گل [illegible] هم اوست

منی و تو بودم میان یکانه حرام | جز بیهوده بیداری ...
غمش کی قصه ... | زبانی از زبانی ...
حال بهتر که هم در عشق بچیم | زلف ... هیچم دیگم

دلی فارغ ز درد عشق دل نیست | تن بی درد دل جز آب و گل نیست
ز عالم روی آور در غم عشق | که باشد خوش غمی آری غم عشق
غم عشق از دل کس کم مبادا | دل بی عشق در عالم مبادا
فلک سرگشته از سودای عشق است | جهان پر فتنه از غوغای عشق است
اسیر عشق شو کآزاده باشی | غمش بر سینه نه تا شاد باشی
می عشقت دهد گرمی و مستی | دگر افسردگی و خودپرستی
ز یاد عشق عاشق نامدار است | ز ذکر او شود ...
اگر مجنون نه می خوردی ازین جام | ... هم ...
هزاران عاقل و فرزانه رفتند | ولی از عاشقی بیگانه رفتند
نه نامی ماند از ایشان نه نشانی | نه در دست زمانه داستانی
بسا مرغان خوش نغمه که هستند | که خلق از ذکر ایشان لب ببستند

بو طفل از عشق افسانه گویند — حدیث بلبل و گل را [illegible]

ببینی [illegible] کار آزمائی — همی صحبت دهد از خود جدائی

شبابت ز عشق [illegible] — [illegible] صحبت کار [illegible]

[illegible] الف [illegible] — [illegible] درس [illegible]

[illegible] — [illegible] دستگیری

[illegible] صحبت [illegible] — [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] صورت کشیدن — [illegible] عشقی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] عاشقی [illegible]

[illegible] مسکن [illegible] — [illegible] عاشقی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عاشقی [illegible] — [illegible] عاشقی [illegible]

[illegible] — [illegible]

همه در جستجوی یاری دلستانی | [illegible] زهد [illegible] نشانی
بکش نقشی به کلک نقش بندی | [illegible] از [illegible] نگی
چو در عشق این همه آمد کرم | [illegible] بروی [illegible] خوش
بجان آتش بزد کمر و فرمان زلفی | [illegible] بسم و [illegible]
[illegible] دلی [illegible] | [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق آن [illegible] | [illegible] عقل [illegible]
[illegible] قلم دود | [illegible] بسم و [illegible]
سخن را پایه [illegible] | [illegible] بست [illegible]

سخن در باغ جهان [illegible] خوش است | سخن با دو [illegible] خوش است
مرد را کار [illegible] سخن | جهان را [illegible] | خبر
بعالم هر چه از بود [illegible] زاد | [illegible] سخن [illegible]
سخن [illegible] کان [illegible] رقم زد | قلم [illegible] رقم زد
چو شد [illegible] قلم [illegible] بود | [illegible] بود
جهان جان شان [illegible] | [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] خوش [illegible] | گلی [illegible]

[illegible] | [illegible] در کلک [illegible]

[illegible] | [illegible] از مقدم [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible] غنچه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] لبهای [illegible]

[illegible] | [illegible] چشم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

می شد دولت [illegible] | [illegible]

[illegible] | کسی دیگر [illegible] اکنون

[illegible] | ز حسن یوسف و عشق زلیخا

[illegible] قصه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

سخن را زیور از راستی بست — جمال [illegible] کاستی بست

از آن صبح نخستین بی دروغ است — [illegible] راستی [illegible]

نصیحت گر ما را ای دروغی — [illegible] چو [illegible] دل [illegible]

چو صبح راستی از صدق دم زن — [illegible]

چرا دور از لعل [illegible] — [illegible]

[illegible] رشت [illegible] — [illegible]

رخ [illegible] را گلگونه [illegible] — [illegible]

چو گلگونه [illegible] رنگ [illegible] — [illegible]

ز معشوقان چو یوسف کس نبودی — [illegible] از [illegible] در ربودی

ز خوبان هر که را آگاهی بود — [illegible] یوسف [illegible]

نبود از عاشقان کس چون زلیخا — به عشق از جمله بود افزون زلیخا

ز طفلی تا به پیری عشق ورزید — به شاهی و اسیری عشق ورزید بی

پس از پیری و عجز و ناتوانی — چو باز از سر گرفت عهد جوانی

بجز راه وفای عشق نسپرد — بر آن زاد و بر آن بود و بر آن مرد

درین نامه سخن را نام زهر رنگ — [illegible] افسونم [illegible]

[illegible]

[illegible] — رحمت [illegible]

[illegible] شعله‌سی [illegible] — [illegible]

[illegible] — ساده [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] بسند

نوروزی نو

[illegible] حالی — [illegible]

[illegible] — [illegible]

جلوه

[illegible] حسنی [illegible] — [illegible]

معروف [illegible] — [illegible]

صوف [illegible] — [illegible]

[illegible] — تاج شوکت [illegible]

[illegible] — ترتیب [illegible]

تجنیس

[illegible] — [illegible]

تجنیس [illegible] — [illegible]

برشمع احمس [illegible]   میان جمع شمع اسمان [illegible]

جمال [illegible] در [illegible]   [illegible] ز [illegible]

[illegible] دری [illegible]   [illegible] بنش [illegible]

[illegible] کاسنش [illegible]   ز [illegible] نقش [illegible] تشریف

[illegible] نعت [illegible]   [illegible]

[illegible] سعادت   [illegible]

[illegible] ازتیش [illegible]   ز [illegible]

[illegible]   [illegible]

دران [illegible] ادم [illegible]   [illegible]

کر [illegible] در [illegible]   [illegible]

بروان [illegible]   جمال [illegible]

خطاب آمد که [illegible]   [illegible] دل [illegible]

زناخشتان لا [illegible] حالت   ز [illegible] خلیل [illegible]

زکیوان [illegible]   زمین [illegible]

زمین [illegible]   جدا [illegible] جانش

گذری

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

در این نوبت که [illegible] ... زند نرگس به نوبت کوس [illegible]
[illegible] ... [illegible] جهان افتاده [illegible]
ز عالم [illegible] دستور [illegible] ... لب [illegible] کان [illegible]
[illegible] ... بگرد [illegible] بازار انجم
زمستان [illegible] بازار [illegible] ... ز [illegible] بهاران گل [illegible]
[illegible] رحمت [illegible] ... بجای [illegible]

[illegible] شیدا

چو روی کام زفت از رخ عذارش ... در آن مسکن چو [illegible] نیکا

چو شد او در پس تنهاش [illegible] ... کنج [illegible] باستانی

به صورتان فنا چون عزم [illegible] ... [illegible] سیل [illegible]

چو خوان را دعوتش چون بدر رفتی ... [illegible]

ازین ناموس چو شد زاد چشم تو ... [illegible]

چو یعقوب از غم یوسف کم آمد ... [illegible] علم زد

اقامت را نا کرد حال محمل افکند ... [illegible]

سمار گوسفند [illegible] ... [illegible]

پسر بردن ز یوسف رود دست ... [illegible]

چو یوسف بر زمین آمد ز بالا ... تبع ستره [illegible]

رسید اندر بوستان دل بهاری ... بود از اجمال جان [illegible]

ز گلزار سنبل الله گلی رست ... قبای [illegible] ز جیب

برآمد اختر از برج اسحاق ... [illegible] جسم آفاق

علم زد [illegible] ز باغ یعقوب ... از و هم مرهم و هم داغ یعقوب

غزالی شد [illegible] کنعان ... [illegible] صحرای کنعان

از آن تا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ندارم طاقت [illegible]   خلاصم [illegible]
[illegible]   جواب [illegible]
[illegible]

ولیکن گرد ما خود جسم سازد ‌‌‌‌‌‌‌ که تا گردد ز یعقوبش جدا باد

یکی را اسحاق بودش بنده ‌‌‌‌‌‌‌ بدست برده ... خداونده

کمربندی که بود از نسل اسحاق ‌‌‌‌‌‌‌ ز دست ... ماند یک

چو یوسف را ز خود دور دید رفت ‌‌‌‌‌‌‌ سال شدش ... گردد

چنان بست آن کمر را در میانش ‌‌‌‌‌‌‌ که ... نشد یعقوب از پیش

کمر بسته به یعقوبش دستا ‌‌‌‌‌‌‌ ... بس ... او ... برد

که گشت آن کمر بر میانش ‌‌‌‌‌‌‌ ... ...

زهی حاصل عجب زمی زلیخا ‌‌‌‌‌‌‌ بس ... دستی ... برد

چو در را چو یوسف دوست بنهاد ‌‌‌‌‌‌‌ که ... سبب منباد

در آن ایام هر کس اهل این بود ‌‌‌‌‌‌‌ ... شد ... بود

بدرد ... هر کس ... ‌‌‌‌‌‌‌ ... صاحب کالا ...

دگر باره شد در این بهانه ‌‌‌‌‌‌‌ چو زد ... بردش سوی خانه

بر دلش ... خشم ... ‌‌‌‌‌‌‌ بس ... اجل ... گرد

چو شد حاضر یعقوب ... ‌‌‌‌‌‌‌ بود ... دیده ...

بهم ... یوسف ... یافته ‌‌‌‌‌‌‌ ز ... دیگر ... نیافت

پر کنیز ...

یوسف بود [illegible]   یوسف بود در بازاری [illegible]

یوسف بود در حسن [illegible]   یوسف بود بخشش [illegible]

[illegible]   زحور سپهر [illegible]

[illegible] چو حسن [illegible] بود   [illegible]

[illegible] سپهر [illegible]   [illegible]

[illegible] حسن [illegible]   [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] کرد [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] حسن [illegible]   [illegible]

جو در دوران سم عشق آورده   ز درد [illegible] عاشق [illegible]

حسن گفت الله سبحان [illegible]   [illegible]

که در مغرب زمینش بی بو کان   همی [illegible] شاهی [illegible]

به رهها پسشاهی [illegible]   [illegible]

ز روشن تاج [illegible]   [illegible]

فلک در [illegible]   [illegible]

زلیخا [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

مسجد در میان [illegible]   [illegible]

ز سر تا پا [illegible]   [illegible]

[illegible]   ز روشنش [illegible]

قدش نخلی ز رحمت [illegible]   ز نشان سعادت [illegible]

ز روی [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

وادان موشکافی کرد [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

دو دو ادو نخته زلف [illegible]   فکنده شاخ گل را [illegible]

دو کون

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — چو نرگس بیکاران در گلستان

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] سنگ [illegible] — [illegible]

در دل [illegible] سنگ — گل [illegible] عیسی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو زبان [illegible] — [illegible]

[illegible] سراب [illegible] — [illegible]

ز عشق [illegible] — زار [illegible]

[illegible] سر [illegible] ماند — ز [illegible] کان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] لعل [illegible] — [illegible]

[illegible]

شده از ثریا ور ریخت   نمک از لبش تر شور بریخت

رخش چون سیب صنع عرق   ز سیب و نخمه‌ی ناحی

گل حنای سیه مشک ناهی   ز فسه بستان زکی ساعی

سپیمش ساعد و بازو در زر   زری سیمی سبان چون لکری ماه

رسحا چون روشنی دیده تیاد   لب و دیده تن افتاد آنچه فتاد

جمال دیده از حد بیشتر دور   حد ... از زبان سپیدا زود

رخش چون شد لعل ...   اسیری شد دلها ز چشم سیلا

بغمزه ساحری دیده خوانش   مقنعه گرد دلها تا نشانش

ازان عنبرفشان گیسوی ...   بهر مویش هزار جان کرده پیوند

رفت از قامتش در دل ...   ...

زدیش آتشی در سینه ...   وزان آتش شلاع صبر ...

وزان عنبرفشان گیسوی ...   بهر مویش هزار جان کرده پیوند

ز طاق ابروش تا ناله ...   ز حلقه ابروی چشمش ...

دل سنگ از لبش نمک ...   ز دندانش ... عشق ...

به سیمین ساعدش بسته ...   میانش را کمر ...

روانش دید مسکین جان دلش — نشست از روی اسپید اسا رش

ز شست عشق آسیب جانش — بدانسان سیب اسانی بوالاجد

بنام ار دو جهان زیبا صورتی بود — که صورت کاشت اندر معنی افزود

زلیخا را زلیخائی رسیده — از آن صورت بمعنی آرمیده

از آن معنی اگر آگاه بودی — بلی از رو اصلا ... گاه بودی

ولی چون ... صورت شعار — [illegible] معنی خبردار

[illegible] از ... باده — [illegible]

[illegible] معنی ... — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible] ... دل حکایت [illegible]

[illegible] — دلی را داغ عشق صد زبانه

دهانش با حوضها ن دید چند — ز بس بوسه اش شکر دو صد ره بند

نظر بر صورت زیبا رسید است — دلی چون بسته دل با یار پیوست

عنان دل بدستش خود جانو — که هر جا بود با اهل دل یا بود

دو ابرو عشق در کام نهنگ است — ز حسرت وجهیا کامش نهنگی نشست

روان از یار خود کامی ندارد — درونش یک نفس آرامی ندارد

اگر گوید بیا یار [illegible] گوید — ور خود میرود [illegible] بجوید

هزاران [illegible] بستی [illegible] — [illegible] زود تخت [illegible]

شب آمد ستارگان [illegible] — شب آمد [illegible]

از آن روی و رشان [illegible] — [illegible] پرده [illegible]

چو شب شد روی در دیوار غم کرد — [illegible] خود چون [illegible]

ز تار اشک لب [illegible] — [illegible] خود ساخت [illegible]

زبان نغمه چو انگاه [illegible] — [illegible] فغان [illegible]

خیال یار پیش دیده شب [illegible] — [illegible] دیده هم [illegible]

که ای یار تو [illegible] کجائی — که از تو [illegible]

دلم بردی و نام خود نگفتی — نشان از مقام خود نگفتی

ندانم که بنامت از که پرسم — کجا یابم مقامت از که پرسم

اگر شاهی ترا آخر چه نام است — وگر ماهی ترا منزل کدام است

مبادا هیچکس چون من گرفتار — که نه دلدارم آید در کف و نه دلدار

خیالت دیدم و بربود خوابم — گشاد از دیده دل خون نابم

عنز نکار

لبوش دارم تن خوب مانده   ولی از دست درمان مانده
چه باشد گر زنی آتش به لبش   ببا بسی همرالیش کره دسرکش
گلی بودم به گلزار خوبان   ز دنیا رفته بجواب زندگانی
ز سر سر زده دنیا رسیده   به دریا سر زده جاری جهنده
یک عشوه سر زده ز دل   هزاران خار ز بستر ها دلها
ستی تا زنده یکبرگ صبا   به بستان خوب آمده بر سر خار
همه شب با سحر نگار من بیدار   شکایت با خیال یار من کرد
خوب بند است ذبح نگار   نشسته زیر جسم خون جانان
لبش زرد از خون خورد شب   بگلوی خسته راه لیکن لب
بالین زردی از یکبرگ زرد   به بستر جان از سر دسپرده
سیه روز شب من امین سی   سر سوی از بی آمی کسی

کمان عشق هر جا کشد تیر   سپرداری نباشد کار تدبیر
چو سازد در درون آن تیر خانه   ز بیرون باشد از آن صد نشانه
خوشست از بخردان این نکته نفس   که مشکل درد عشق را نتوان نهفتن

اگر با سنگ کردی درد صد تو | کند سازی از صد پرده این تو

زلیخا چشمها را پر شده سد آب | بسینه تخم غم پر شده سبکاب

ولیکن بهر نمیدید از مردم جایی | همیکرد از درون سوز ناله

گهی از گریه چشمش آب میریخت | چه جای آب گل خوناب میریز

بهر قطره کنار ترکان کشادی | بهالی راز از مردم فتادی

بهر آهی که از دل برکشیدی | کسان بودی که آب ... سعید

گهی از آتش دل آه میکرد | بگرد ... دود ... ش ...

~~... اس اکرات چرخ~~ | گل سرخش بهر دو دیده ...

ندانستی بهرکس هیچ باعث | ز رو دیده لاله جای زردی

کنیزان از اینست بها جوو دیده | بعضی ... بدری شده

ولی زرشنی شد کار راست | قضا عیبان از اینها نجست

یکی گفتا کسی مثلش ندیده | همانا نرگسی حسنی رسیده

یکی افتاد عیبی بسندش | که از دیو و پری آمد گزندش

یکی گفتا همانا سحر سازی | ز سحر تن ... بردامن ...

یکی گفت این همه آمد ز عشقا | دلش ... زیبا عشق

دلی

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] تنهائی [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] خرم [illegible] [illegible] فرخنده [illegible]

[illegible] [illegible] جانم [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

حافظ [illegible] دل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

شب آمد خواب در کنار تو کردم — سحر شد زیب رخسار تو کردم

اگر رفتم بکاری و دشمنی دیا — چو خفتم خفته در آغوش بودم

چو شد بیدار گلت بسر و خرامان — سحر شد دست [illegible]

بهر طاعت خدمتکار بودم — بخدمت کاری دل کار بودم

بهر جا رفت سرو دلربایت — فتادم همچو سایه در قفایت

چو بنشستی بخدمت ایستادم — [illegible]

کنون هم در همه کارم بودم — [illegible]

ز بس زار دلت پنهان چه [illegible] — [illegible]

بگو آخر درین کارت که [illegible] — [illegible]

چنین آشفته در هم چرایی — چنین با درد و غم همدم چرایی

گل تر رخت چرا زرد است زینسان — دمی گرمت چرا سرد است زینسان

تو خورشیدی جهانت کاسه [illegible] — روان جان [illegible]

یقین دانم که زر دادی زاراه — [illegible]

اگر بر آسمان باشد دو تیشه — [illegible] قدسیان دانش کریشه

همه شب نیز و دعا خوانم خیالش — که آرم بر زمین از آسمانش

داماد

[illegible] دریا [illegible] شیر | [illegible] کباب [illegible]

[illegible] | [illegible] دست [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | گرفت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] استیا [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] خویش [illegible]

[illegible] | [illegible]

زبان [illegible] | [illegible]

[illegible] خویشتن [illegible] | [illegible] خود [illegible]

[illegible] | [illegible]

الهی [illegible] | [illegible]

چو چهر [illegible] ز دل [illegible]   [illegible] خوش [illegible]

نیامد بست از دلش چون [illegible] شاد   [illegible] عشق [illegible]

بحسین گفت کای [illegible] نکارو   همه [illegible]

هر دم صورت [illegible]   [illegible]

زلیخا گفت دیوار [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] خواب [illegible]   [illegible]

[illegible] دل [illegible]   [illegible]

در آن دم [illegible] کسی [illegible]   [illegible] حال [illegible]

[illegible] کار [illegible]   [illegible]

مرا تدبیر کار از دست رفتست   [illegible] از دست رفتست

مرا [illegible] در دل [illegible]   [illegible] محکم [illegible]

[illegible]   [illegible] محکم [illegible]

[illegible] عشق [illegible]   [illegible]

[illegible]

نکرد چشم من در حقش [illegible] / ز حسرت خواستی چون نقش به هم [illegible]

بود چشم تو در خواب بیدار / که بد یار اندر خواب دیدار

همه لعبان چین با آن سیه آهو / [illegible]

نهانم زین خیالش خواب زرود / [illegible] خواب [illegible]

[illegible] / [illegible]

همه صورت نگار از روی او / [illegible]

[illegible] / [illegible]

زمین و سنبله های سر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

تراز از حسن خوبان سرو داد / [illegible]

[illegible] / لبت را [illegible]

[illegible] / [illegible]

ز شکلین گیسوان دلاویز کمندی / [illegible]

[illegible] / [illegible]

که از جان من [illegible] / [illegible]

اخواب

نوبان

[illegible] جمال [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] دیده [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   نهاد آتش بجان [illegible]

سحر [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] دود آتش [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] مصلحت [illegible]

[illegible] جمال [illegible]   [illegible]

کهی از مهر رویش روی شستند | کهی از باد زلفش بوی جستند

پرستاران بهر سویش نشستند | [illegible] چو حلقه [illegible]

اگر زان حلقه بودی هیچ تقصیر | زدی حسنی [illegible]

در زنگ فتنه‌اش ان حلقه داماں | [illegible]

دگر سر بر نکردی غنچه زردار | [illegible]

بدر زان [illegible] | [illegible]

تبدیر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زلیخا بود کنجی چون پری | [illegible]

[illegible] | [illegible]

مرا این دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | بدین هیچ جا دل بستنم [illegible]

ادرفن

دو [illegible] سرو در گل   [illegible] گشت [illegible] گل

[illegible]   [illegible] زلفش [illegible]

[illegible]   گه از یک غمزه [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

به پهلو [illegible]   [illegible] باشد

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

فتاد از [illegible]   [illegible]

به بیهوشی زمانی گشت و بیدار   دگر آمد بحال خویشتن باز

بچون دل دیوانه خویشتن   بسر آغاز کرد افسانه خویش

گهی در گریه گه در خنده می‌شد   گهی می‌مرد و گاهی زنده می‌شد

همیشه بود از حالی بحالی   نه یکسان بود حالش [illegible]

[illegible]

بپای عشق زنجیری دگر بود   که با شد کار او زنجیر [illegible]

گهی دیوانه را در راه سودا   گهی فرزانه را دادی رهایی

چو در زلف پریرو مال کی شد   ز زنجیر جنون آشفته تر شد

دگر زان زلف شد دیگر تماشای   چراغ عقل یابد روشنائی

زلیخا را بسی بی صبر و بی هوش   [illegible]

ز جام درد دردی آشامی می‌کرد   ز سوز عشق بی آرامی کرد

کشید از مقعر هوای معنبر   فتاد از آتش دل خاک بر سر

بسجده نشست [illegible]   زمین را [illegible]

ز نرگس ریخته اشک [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

بنام نام تو تا نارست دردد — تمام جای تو تا گردشش گرد

بکام جوششی می بودم شکر خند — کنون در خنده زر چون [illegible]

بو شیمه شکر بود دهن [illegible] — فتادم همچو گل از پرده بیرون

بگویم که در جنت جه [illegible] — گریزان را [illegible] گستر م

[illegible] شد گر گریزان را آوازی — [illegible] بس از دست زی

[illegible] نس جوان [illegible] — [illegible] خلقی [illegible] گستر جوانک

دل ما در [illegible] بودیم تنگ — [illegible] آید از [illegible] بیم تنگ

[illegible] ما [illegible] بعد و در [illegible] — [illegible] تنهای غم [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] ز دی آتش [illegible] جوان [illegible] — [illegible] [illegible] بیکسی را

[illegible] مصور جان و دل [illegible] — [illegible] بود تا [illegible] خود خواتی

جو [illegible] مست گشت [illegible] — [illegible] آتش آمد آن [illegible] از خواب

[illegible] خوشتر از [illegible] کردم — ندانم بعد از این دیگر جه کردم

[illegible] دست در دامن [illegible] — بیا [illegible] جو [illegible] بحث

گدای در بحث عشقت رسیده — [illegible] دل [illegible] خواهم [illegible]

بیا کی کامجنین با کیا [illegible] — ز [illegible] دو عالم [illegible] نیست

کنون پیغمبرا گر آگهی ده / ز نام و شهر خود آگاهیم ده

بگفتا گرچه پیداست کارت تمام است / عزیز مصر [illegible] شام است

به مصر اندر [illegible] / عزیزی [illegible]

زلیخا چون [illegible] / [illegible]

رسید [illegible] / [illegible]

از آن [illegible] بیدار / [illegible]

خبر زان [illegible] / [illegible] آورد

کنیزان [illegible] آواز / [illegible] ساز

[illegible] دولت رسانید / [illegible] رسانید

که [illegible] / [illegible]

بیا [illegible] / [illegible] سیم

چو [illegible] سیم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] :

پرستاران به پابوسش سر نهادند   زر و یاقوت بر تخت ندیمه دادند

ساچیلدی چوق جواهر سنبله نار   زر و یاقوت تاج کوندی سلک دراز

سر بر دوران بر جهان صبح کبی   سر بر واندن صبح ایستدی

همرازان اولدی مجلس انسی   جو طوطی لعل ایدی شکر شکنی

سوز دیدی حکایات ایله اکدی   زر سهری کی نجس اعار زلیخا

اولدم ظلم انشه نسب نکر   ... کی اردو زمصرا ابدر سکلدید

سعادت مصره دین کوردی نکام   کرمانی روی حور زمصر بام

جوان ناسمعی ارمش در زمانی   دوراقدی کی انسان سایه زیبی

زلیخا روی سیل خون فشاندی   دوای نالر کردو دلار سنکا

بروز دست سرای بودکا برکیا   نحس ازل ... پیاندی طار و بارکلا

همه بو کجا ... بحی بولنمش   دکر ننه بودی ارکهار جا موسی

[illegible]

زلیخا کرچه حسنی عشق خالقی   جهان بیر بیوار حسن جابش

بو جا قصر حسنی رسیدی   سندی کا معمون ابو عمر کس

[illegible]

بهر وقت آمدی از هر دیاری | رسیدی وصالش خواستگاری
بدان فرصت که از قید صبوری رست | به بخت دلبری بسیار جست
رسیدند ... ز هر مرز و هر بوم | چو شاه ملک شام و کشور روم
ز دولت آرزومندان رسیدند | به درگاه جلالش آرمیدند
یکی منشور ملک و مال در دست | یکی مهر سلیمانی در انگشت
که هر یک تخت کشورستانیست | ز شاهی بر سر کار زنان هست
بهر جا رو نهد آن عشرت آور | شود آن تخت و تاج سر سرور
بهر کشور که رو آرد چو جوشش | بود بر همت هم جان کاهشش
اگر گردد چو سر در شام آرام | دعای او کنند از صبح تا شام
وگر آرد به سوی روم آهنگ | غلام او شوند از روم تا زنگ
بدین دستور هر قاصد به جایی | تملقها از لب فرخنده رایی
زلیخا را از این معنی خبر شد | ز اندیشه دل زیر و زبر شد
که تا ایشان ز مصر آیا کسی هست | که عشق مصر بانم لب ببست
نه تا مصر بانم مسکن دل | ز مصر از قاصدی نبود چه حاصل
نسیمی گرد باد مصر خیزد | که در چشم غبار مصر بیزد

دلا نولز

ز خوشتر از آن باد سحرگه   که آرد نافه از صحرای تاتار
درین اندیشه بود و گشت همراه   چو دیدار تن پیشش همه شاه
گرفت ای دل درخشم شادی دل   و بهر هم خطا زادی صد ول
روان از ملک نیشابور سواران حق   به تخت شهر دیگر سواران
بدل در رخ بها که زر و زر و ض   بسیم و هم بها گلزار کارند
بسوی ما بامیدی قنوتی   بهر دست ایک از سو رسیده
بکرم و هستان هر سو لی   بدهیم تا آن نازی افشند دری
هر سو که افتد در دست ملی   تو شادم هر دو صد ماه ال حیل
پدید شکست او خانه کرسی بود   بسوی اسنای ترش کی بود
خوشا کوش سحر زدن بجای   با صد سید بیت اسلا یکی
رسانی ان قصبها لی آورد   ولی هم مصر ماه دم دیده ورد
زلیخا دید کز مصر و داحش   بماند هیچ تا صد هزاران کاری
ز دیدار پدر و صد ناخشنود   ز عم ارزان بجو شیخ بدر گشت
خوشک دیده همه اسکی گفت   ز دل بهر نمات بی یاد بگوی
فزائی کاشکی ما دیده بکو   چو کر منزلا بیشم مکن تا کو

ما نم به جه خاطر یادم کرد [illegible] — نمی‌ماند [illegible] که افتاده ام من

[illegible] — [illegible] بر لب [illegible] آلی

[illegible] — [illegible] حو السی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کردم صدر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — اگر [illegible]

اگر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

الی آخر

زیک [illegible] که بریخت — [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] ز ارسین

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] مصر [illegible]

[illegible] — [illegible] دست [illegible]

[illegible] — [illegible] دست [illegible]

[illegible] — [illegible]

زلیخا داشت از دل جگر داغ — ز روسیه روز دوش دلیل چراغ

بود هر روز را از روز سعیدی — بجز روز سیاه ناامیدی

[illegible] به مصرش خسته جان را — علاج خسته جانش [illegible]

که زد غوغای راه مصر بود به — علاجش [illegible] مصر بود به

بر او عرض [illegible] با او — زلیخا را دو هم پیوند با او

ز رو حکان یکی دانا گذر کرد — [illegible]

خدا [illegible] صد گونه [illegible] — [illegible]

[illegible] دست

[illegible]

[illegible] / [illegible] که [illegible]
[illegible] / [illegible] بادت [illegible]
[illegible] / که [illegible] افکند [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو آئینه کسی که [illegible] / چو شانه کسی ننموده [illegible]
نباشد عجب زلفش را اسیر / که گاهی افکند در پای او سر
[illegible] کرده [illegible] / بیاید در پای او [illegible]
نکرده زلف او [illegible] / نسوده بر لبش نیشکر انگشت
[illegible] / که [illegible] در دهد
[illegible] / که نرگس خیره چشمت [illegible]
[illegible] / که [illegible] همراه
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

همیشه زان هوا خواهان او بیند　　جواب لطف بی پایان او بیند

سراو زان زحد بیرون تمام　　بهر از شوق او خون دل تمام

دمی بود در بازو سر بهر کس　　دمی معمور در سر [illegible] دو کس

کرده خاطر او در بام و بر و بوم　　شد از آب و خاک [illegible] معلوم

راه مصر چشم او سبیل است　　رهی مصر انکش بود [illegible]

بام سوی مصر بس [illegible]　　سوا [illegible] طبعش [illegible]

به پا خاک [illegible] که سر بستند　　[illegible] [illegible] او [illegible] نشستند

[illegible] قبوی رای عالی　　وشمشیر مال با دلکش [illegible]

از خود [illegible] در خانه خو بیا　　دو خد [illegible] را خانه در بیا

در مصر جون این قصه بشنود　　کلاه فخر را اوج فلک سود

و صبح کرد و گفتا من که [illegible]　　که در دل گم این اندیشه بستم

زبان جون [illegible] مرا ارد ست [illegible]　　[illegible] کند را [illegible] بر [illegible]

بس آنجا کم کی از تو بجا رسی در کند ار لطف [illegible] قطره با

جو [illegible] بدان تن صند زمام　　جو [illegible] لطفش [illegible]

بدین لطفی که شه کرد [illegible]　　کند واجب که [illegible] شود [illegible]

کنم از فرق پا وز دیده نعلین   خرم خویش سعدان بالراس والعین
ولی با شاه مهران کان دوریک   خیالم دور از غم حد عشق نیک
بکی ساعت ازوی دور گردم   ز تیغ سعد نفس رنجور گردم
ورین خدمت مرا معذور دارد   کمال مکرمت از من دور دارد
اگر گوید الهی حق گذاری   روان سازم دو صد زرین کالبد
هزاران از کنیزان و غلامان   صنوبر قامتان حوری خرامان
غلامان زلعبتی نیکو سرشتی   مصفاتر ز غلمان بهشتی
ز شکر بیشتر دهان شان ز شکرخند   ز لعل و در همه بر مو گره بند
قبا بسته کله گوشه شکسته   بزرین جامهای زر نشسته
کنیزان همه چو حلهٔ نوروز   چو حوران از قصور آتش گلدوز
معنبر طره بر گل کشاده   معوس جا بهار رسته باده
زمرد کو برسته زر زیور   لشه بهر سود کرده موج زر
ز اسباب گهر هست هر که باید   ز اندکان زمانست هر که شاید
فرستم تا بصد اعزاز پیش آرند   بدین خلوت سرای ناز پیش آرند
چه شد تا قاصدان اندیشه سنجید   بسنجیدند بسیار و وفا کرد و بسنجید

الهی

برای مصر از تو ده همه دوری | ز ره گشت از مردمان ره خبری
شده از سر خیل جست | بدستش ریحه لعلی تیغ آتش
[illegible] و گیران کرده رد | بکنده در شماره کرشکها ده
برستش خدمت رحمت نهان | بود از دل [illegible] ز ریک در جهان
ز دستش بدل بوده ای ما بان | بود دایم ز [illegible] ملک ما بان
مراد [illegible] | [illegible] بکس او [illegible] لطف
چو آن میوه [illegible] شاد | ز روی [illegible] و خوا [illegible] ماد

مقول

بو از مصر او [illegible] مرد جو منند | به از جان زلیخا [illegible]
جوری بخویش آورد از عزیزی | [illegible] از خویش دیر کرد از عزیزیا
چل عجبش بسکفتی کرد آغاز | [illegible] هر ره پرواز
ز جوانی [illegible] برکارش [illegible] باد | جوانی آمد جوان [illegible] باد
بلی بر جان ساطی ما ملالیست | بکسی [illegible] ما خیالیست
[illegible] کس کز [illegible] | بسی گفتار از [illegible] که [illegible]
[illegible] | [illegible] جهان از طالع [illegible]

مهیا ساخت بهر آن عروسی هزاران لعبت رومی و زنگی

همه [illegible] دهان و نازپستان عذارشان گلستان در گلستان

همه [illegible] گوهر در بناگوش کشیده توسن مشکین گوش در گوش

چو برگ گل [illegible] صبح تازه ز خال و سرمه پاک و ز غازه

[illegible] بسته بر لاله ز عنبر ز گوش او در گزده بوی [illegible]

هزاران مرد غلام فتنه انگیز [illegible] گلستان وار [illegible]

کلاه لعل بر سر کج نهاده گره ز کاکل مشکین گشاده

ز اطراف کله بر تار کاکل جهان گرد ز زیر ماه [illegible] سنبل

ببر کرده قباهای قصب رنگ چو غنچه نازک و چون شکر تنگ

کمرهای مرصع بسته [illegible] [illegible] صد دل بهر سوی

هزار اسب نکو شکل چو بهرام نگاهی [illegible] تند و [illegible] رام

چو [illegible] از [illegible] [illegible] ز آب روی سبزه نرم رو تر

[illegible] کلنگی تازیانه برون جستی ز دور [illegible] زمانه

چو [illegible] [illegible] نگاه ور [illegible] [illegible] در دور [illegible]

[illegible] را گرد [illegible] که بر خیز [illegible] [illegible]

پدید آمد آن جوهری | ز درون عقل کم رفته بر زبان
به تنها لولوی لالای سوزندی | ز زر ساده و رخشانی ز زر کالی
هزاران اشتر همه صحف سلوان | سراسر زینت سیمینه کوه کوان
چو بر راه قناعت گوش بهوار | چو مهتاب بمحمل بار بردار
ز پرده صد جهان زر تو کل | چو پرده نگار را چون کاسه بلبل و گل
ز سرخ و زرد روی بجواب حورا | ز مشک هندی صحرا و رزدان
زر و رخ لعل بس صد سیم دار | حرم چیستو دی از زر شهوار
دو صد منقش زرد بیاض گرمی | چه سعری و چه رومی و چه شامی
دو صد درج از گهرهای درخشان | ز یاقوت و در و لعل بدخشان
دو صد حلقه زر از مشک تاری | همه از عنبر و عود قماری
بهر جا ... زبان نیز لاله شد | همه روی زمین صحرای چین شد
هر ساعت از بهر ... بیجا | یکی و کیس عماری محمله آسا
مرصع غاشیه ایشان در عهود | موصل او جهانی وی بر لفند
مرصع سقف او جمله جز خورشید | ز زرافشان قبه اش چون فلکی ماه و رسید
ز پولاد او در دل او همه زر | ز مسمار ... زره ... دز

دو چشمش جفت لعبت زیبا — رنگ دلبند پر نقش زیبا
زلیخا را درون حجرات مهد — بحسرت سوی شهر مصر ر...
به بست خوش‌نشینان لاله‌ها را — ... گل از باد ...
برادران شمرده ... — کسی ... حسن ...
برادران کشته کوهی ... — رخ او ... زجامه ... دیده
بهر منزل که شد جای بیضم را — جمالت ... دستان ...
شده ... مست جولان ... — شیران جلوه زد ...
... — نگاری خوش‌نشین ...
گشته ... علم ... — گشاده زخمه در جان ...
ز یکسو دلبری ... — ز دیگر سو ...
برادران ... معشوق در کار — ... متاع وصد ...
به آن دستور منزل می‌بریدند — بسوی مصر محمل می‌کشیدند
زلیخا را دل از محنت ... — که در راه مصر ... خواهد نشستن
شبی ... خواب در ... — غم ...
... — از قصه ...

بلدرزانی

ـر روشن شبهای تاریک   بمصر آمد چو ماه مصر نزدیک

ـستادند از نگاه صبح پیش   کز اندیشش از آن محمل خویش

ـن مصر جو بیشتر راه   عزیز مصر را کردند آگاه

ـزد بر شتربانگ دولت تیز   که استقبال خواهی کرد برخیز

عزیز مصر چون این مژده بشنید   بهار از زر بخورشیدش دید

ـشادی کرد تا از کشور مصر   ز دل آمد یکسر لشکر مصر

ز اسباب تجمل هر چه دارند   همه در معرض عرض اندر آرند

برون آمد سپاهی پای تا فرق   شده در زیور و زر و گهر غرق

غلامان مغرق و تاج زرین   چو دسته گل خوبان خانه زین

غلامان دگر زان صد سواران   همه کلهکان لاله عذاران

کنیزان همه زربفت کرده   بهودج در پس زربفت پرده

شکرلب مطربان نغمه پرداز   برسم بهشت خوش کرده آواز

مغنی چنگ عشرت ساز کرده   نوای خرمی آغاز کرده

بمالش داده گوش عود در تاب   طرب را ساخته از تار اسباب

فراقی بی تو سر در وصل داده | نگاه از درون امید وصل داده

مبارک باد از تاب غم جانان امان را | بر آورده نگاهی چو بخمه زده

درو افکنده دف این ادوار زوده | کز او در دست بر تو کاکل [illegible]

بدیدار آمده [illegible] آبرو [illegible] | ره و دولت شاد شمسی داده

بسال سر و دست مرسل رخنه | دل خورشید [illegible] بسته

زمین با فتنه [illegible] ترکی دور | رود [illegible] بر ایشان [illegible]

[illegible] چنج [illegible] کنار رد | لب آن [illegible] بستان [illegible]

کشیده در میانه بارگاهی | زحرمان [illegible] زده [illegible]

[illegible] چون لبی با زبود میر | چو صبح از بدری با خورشید [illegible]

ز دو دامن ز حسن خسروانه | سوی یار که شد عشق [illegible]

[illegible] شمس دو دیده | با قبالی زمین بوسش رسیده

که ملک بر اسلام مرحبا گفت | چو گل در روی شاهان [illegible]

بعصمت کرد از شان بمال آگاه | [illegible] سواد و محبت راه

به رسم شاهان چو کار بودش | که [illegible] سمودش

[illegible] شکر خند | جدا از [illegible] بکار [illegible] کرد [illegible]

جدا از [illegible]

[illegible] سیلان در بیابان رفته — ز دوم [illegible] کوشش [illegible] رفته

[illegible] از [illegible] و [illegible] — چراغ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — ز [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] را بارت — [illegible] [illegible] خواست

[illegible] [illegible] [illegible] — وزان [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — دران [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

زلیخا را چو دایه مضطرب دید | نه بر بخت و نه بر خود خنده کرد دید
[illegible] | [illegible]
زلیخا گر [illegible] | برآورد از دل غمدیده آهی
[illegible] | بسر تا پرده دیدارم افتاد
نه آنست این که [illegible] | محبت در وجودش این [illegible]
نه آنست این که عقل و هوش رفتست | عنان دل ز هوشم [illegible]
نه آنست این که [illegible] | ز هوسی هوش آورد بادم
در زلیخا محبت سخن [illegible] آورد | طلوع اختر [illegible] آورد
نشانم [illegible] | [illegible] بازار داد
برای [illegible] | [illegible] آخر مرا با [illegible]
شدم [illegible] | [illegible] خار [illegible]
[illegible] | برای آب [illegible]
[illegible] | لب از [illegible] چون گشاد
~~[illegible]~~ | ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ | ~~[illegible]~~

[illegible]

نبرده کمان از درون آمدی فغان حیران شبی آن ستم

بجای نات همه صحن سنگ ز تاب خورد و فغان [illegible] ور صه

همه آن [illegible] شده هم گرده در کوه زبی قوادی زیر کوه مرده

شده ویران شاخ از زحم شکم فتادی سبز بزنی در هم

کنار کسم چون خشمه من خیالی مند از کم کشنه جمن

سه هم کاه هر سو آن قلندرها بودا زحت من درد [illegible]

همه آن [illegible] کشتی شکسته برینند سر موج نشسته بج

زمانه ز زمان از جای بحم زد که در حبس دیگر زدوحم

ز نه که در [illegible] آمد بد بدار شبم خوردم گرد آسمان ستمکار

چو زردیکی من آمد بد ز نکی بود بهر [illegible] کس من نهنگی

چو من در جمله عالم بیدلی هست میان بیدلان کجا صلی هست

نه دل اکنون بدست من نه دلبر از آنم [illegible] بر دل [illegible]

خدایا [illegible] فلک بر من بجای [illegible] من بودبار [illegible]

اگر نه بی کمک [illegible] یارم که عقلم کسی دیگر [illegible]

برسوای [illegible] بر پا [illegible] [illegible]

مقصود دل خود بستم از عهد   ندارم پاس یک هیچ خود بعضد جهد

بسوز از غم همی بیست زمانه   مده زر کیج همی دست از دو دارا

از بسیار ما چو زاری داشت   ز روی سر شد چو باری داشت

همی نالید از جان و دل جان   همی نالید روی از درد و خون

دردآمد مرغ بحکاسنی پرواز   سرزنش عیب او تن مانکرد

کز این بیچاره بر دلی از خاک تن   گزین مشکل ترا آسان بود کار

بگو که مقصود دلت چیست   دلی مقصود لی او حاصل نیست

از و خواهی جمال یار دیدن   ز رد خواهی مقصودی رسیدن

مباد از صحبت او هیچ نیست   که در ماند سلامت فضل همت

کلید خیر او بود نشانه از ...   نزد کار کلید برم معلوم

چه حاجت که تربیت را ز آتش   ز نرم آتش بیاید کار الماس

چو از خاربر نشنی دارد بسوزن   چه با بگردد کار انجمه امکن

چو شد آستین باد شمال   بیاید در آستین جوهر سکالی

بلطیفی زعبا این که بسود   بکار آنها بسر خود رزبیل سود

رها الهی نالید الوقت با دعای   چو عشق خود ز دل جمل رسیال

بکادی

سحرگاهان که دم زد صبح کوکب — ز زرین کره گردون زد رحلت
کواکب نیز چون سیاره بشستند — همی شب محمل بربستند
نسیم صبح از رخسار گلها — ز رنگ بر طرف دم زد وسمن
خورشید لعل سپهر بان — گشت خرامش سپهر را در نگاری
سپیده ... لیکن چو نقش صبح تو — تا همی گرمی تابیت آفتاب
زمین زرین ورق مانند ... — تا سپید سایه زرین رخشان
هر صبح دست ... زمین — سپید مسند را ... رنگ چمن
درخت و سایه و سبزه رویانه — نشسته رنگ نگار ... رنگ
حوریان را ... آراسته کردند — بستر ... مانند ... کاغذ کردند
ستاره ... دل ... — ملک ... طلبی بر درخت ... چمن
ز لیس رفتار کرد ... شب پرواز — در رخشت از سال ... روزی ... برد
گهی طاری سپید ... سرخ ... — جمال ازرق ... شده ... جو فندقها
گهی کنده بد سودا ... رنگ — جمال ... از زرتاش ... پر ... رها
زمین را کرد ... — کمند ... بستر ... نشان
... ... از ... سیمین — صیقل ... زیبا ... از ... ها

دزد و جست

بیاسودگان همچو نی نالان ز [illegible] | نفیرش از زبان نغمه پرداز
کنیزان زلیخا چو زیر و بم [illegible] | که زین از مهد بحران برون [illegible]
عروس و اهل از هم شادمانه | که شد [illegible] بی [illegible]
زلیخا آن همه عمر اندر عماری | [illegible] ند از [illegible] [illegible]
کجائی که [illegible] مرا زین [illegible] | [illegible]
[illegible] کردم | که [illegible] در [illegible]
بخت ازین [illegible] | به بیداری مرا [illegible]
بگو [illegible] که [illegible] تنها [illegible] | که از [illegible] که [illegible]
چو شد [illegible] شکست [illegible] | خطا کردم که [illegible]
چه دانستم که وقت چاره سازی | [illegible] مرا [illegible]
مرا [illegible] | [illegible]
چو باشد [illegible] | [illegible] باشد جان گداز
[illegible] | [illegible] سنگ بر جام شکیم
[illegible] | [illegible] آرام جان آرام یابی
[illegible] | [illegible] این باشد چه دلیم

[illegible]

بیجاده [illegible] مقصود داشتی زان برداشت را آمد درود [illegible]

زمه بابک ره گفتار یمن که یک سپهر مصور [illegible]

زاران [illegible] چاره خود شان بر لب [illegible]

خود مصور داده [illegible] اسلامی کمک بخشتار آن عماری

طبقها ز زر ناب زر و در و گوهر طبقهای دگر از گوهر و در

بدر زان برد صاحب عماری چو برج حمل زغنچه بهاران

بس کفها زمین گوهر فشان شد عماری چو ز درد گوهر نهان شد

نمی آمد ز گوهر بر زمین قدم دران ره هر کنار از دیبا [illegible]

چو گشتی [illegible] ز هر محمل در محمل [illegible]

همه صفها کشیده میل در میل [illegible] کز نشسته [illegible]

به نیل اندر شده [illegible] [illegible] صدف [illegible]

شد از نیل [illegible] [illegible]

بدین [illegible] رفتند [illegible]

سرای [illegible] [illegible]

دران [illegible] نهاده [illegible]

درو دیده نگار استاد پرکار [illegible] — [illegible] زر نگار دار

[illegible] نحت نذر همه تن [illegible] — نگه دارد [illegible] زر نشانده

دل [illegible] زرنیخ دل رسته — ازان زرنیخ درد آتش نشسته

[illegible] تاج زر فرش نهاده — میان نحت و تاج [illegible]

دلیکن بود ازان تاج گرانسنگ — ز زر کوه از [illegible] دل تنگ

فتاده [illegible] گرانبار — [illegible] امده

[illegible] گهر [illegible] — [illegible] در اشک

کسی کو [illegible] لحت — ز یک لخت اگر مایل [illegible]

دران میدان اگر باشد [illegible] — که صد سر [illegible] تاراج

چو چشم [illegible] — کجا باشد [illegible] در

[illegible]

چو [illegible] دلبری آرام گیرد — ز وصل دیگری کی کام گیرد

[illegible] — [illegible] امید

[illegible] — [illegible] چو نکهت گل

[illegible] — تماشای [illegible] رفته

چو شد نزدیک [illegible] — [illegible] سودمندش شکر آب

زلیخا را در آن خوش شمایل — همه اسباب عشرت بود حاصل

[illegible] بود [illegible] — [illegible] در [illegible]

[illegible] گل [illegible] — [illegible] آرام

[illegible] دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] جون [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

همه قامت [illegible] — [illegible]

زلیخا با [illegible] — [illegible] یار [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — ولی دل [illegible] کرده [illegible]

[illegible] — ولی [illegible]

[illegible] — [illegible] با کسی [illegible]

شاهی

بصورت بود با مردم نشسته	بمعنی از همه عالم گسسته
بوقت صبح تا شبگاه میزد	بیان درد پنهان کرد از تن می‌برد
چو شب بر چهره مشکین بپوشی	[illegible]
خیال دوست را در خواب دیدار	[illegible] تا سحر [illegible]
[illegible]	[illegible]
زبان بر چنگ محنت ساز کردی	سرودی [illegible] آغاز کردی
[illegible]	[illegible]
عزیز مصر گفتی خویش را نام	عزیزی [illegible] کام
[illegible]	[illegible]
ندانم تا کی سوزم از این داغ	چراغ محنت افروزم بدین داغ
[illegible]	ز اقبال وصالت [illegible]
[illegible]	[illegible] فراغ دلم [illegible]
[illegible]	[illegible] امید دارم
[illegible]	[illegible]
[illegible]	ندانم که آخر [illegible]

داوری

ز شوقت کرده چون ماه آب جسیم | سوی شمس جهت جان انسیم
خوشا دمی که از لبی رای | برخ دیده چو دلهای دریای
چو دیدار تو هم صحبت کردم | بساط سینه خود در نوردم
که سر رشته پندار خود گم | هم از خودی در کار خود گم
[illegible] | چو جان ای کجا [illegible] هستی
همه یکسو [illegible] | ترا بینم چو جو هم خویشتن را
[illegible] از وجود عالم [illegible] | چو بینم از خود چه گویم
سوی گردی [illegible] کنار ترا | نه بینی زین سخن [illegible]
[illegible] صبح عیش گردی یار | به آتش دیگر گردی سخن ساز
چه کعبی کعبی ای باد سحر خیز | نسیم مشک در جیب سمن ریز
[illegible] | شود [illegible] درخت باغ گل
تماشاگاه سرو و سوسن آرای | ز سنبل جعد [illegible] گل سای
معشوقان بری [illegible] عاشق | [illegible] آرام عاشق [illegible]
ز دلداران [illegible] نامه آری | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دلم بیمار شد دلداری کن | غمم بسیار شد غمخواری کن
بعالم هر که [illegible] شد | گهی [illegible] دستگیر [illegible]
چو دزد [illegible] گرد آخور داری | چو دزد [illegible] [illegible]
بهنجاری روی بی راه روی | بکن از جانب [illegible] جو دوست
در آید [illegible] سر شهریاران | برارد تخت گاه [illegible]
بهر شهر خبر پرسی از [illegible] | بهر [illegible] تا [illegible] خواهد [illegible]
گذار افکنی بهر تماشا و بهاری | قدم [illegible] [illegible]
بود در عشق [illegible] زن بگو | [illegible] آید ترا آسوده گردد
بصوابی ختن هزار کرم کام | بصورت [illegible] چین [illegible]
تماشا کن ز روی او مثالی | مدام آور بسوی [illegible]
چو گرد پای رخش [illegible] | بهر کوه و دوری کاشد گذارت
اگر پیشت آید کبک خرامان | مباد او را دسترس بر امان
دگر بینی ز راه کاروانی | درو سالار کشته دلستانی
بخشم مشو [illegible] دلستان را | بدین کشور رسان آن کاروان را
ز پیکان دلستان را چو بینم | گلی از طلبی امید [illegible]

[illegible]

زدوده صبح تا چو سپیده دمان — چو گلگاه روز آید شتابان

دلی برد و خیمه چو نعمان آز — نهاد و صبحدم این داستان داشت

روشنه چو سپیده صبح مجلس نزود — زلیخا نیست چون چو مجلس دور

نشاران مرسس عشق همه — ز نیغان با حسابش آرمیدند

ان صبا نعلان بر باب سینه — که آورد بر سم و ز راه دیده

بر روزه بسی این دود نفس — بر این کس که بسی آه و آتش

جو ابسه دل او ... سنی — بعزم نست تیز اسلک کشتی

هی به داغ سینه راه و ده — بدشت از اسی حیمه چو بالم

ازان ... ملاذ ... — ز داغ دل سینه‌ها ماز لفتی

ای چو سنبل برد دل تحمل — شده ... دیده ... نوی ...

نهاد ... در سایل ... ادرم حرس — زهی ... دل ... بام حولیس

بسر منبر ز نشان رو بکاریها — زه سیداست ... عطار ...

زهی رتبی هرکه ... ره بر آید — چو خور طالع شود چون ماه آید

بیا جامی که همت برگماریم — ز گلشان ماه کنعان بر آریم

زلیخا با دل امیدوار است — نظر بر شاه راه انتظار است

رسد گر دست در دامان عطارش دوا بخشی که هم از وی جهان یارش
چه باشد خوش که بعد از انتظاری به امید رسد امیدواری

دبیر خامه را استاد کی زاد درین نامه چنین داد سخن داد
که چون یعقوب معانی سر برافراخت دل یعقوب ز معشوق خود ساخت
لبان مردم [illegible] بشکست ز درد هجران دیگر [illegible] رست
[illegible] تابان [illegible] که بر [illegible] ز شکستان [illegible]
درختی [illegible] در صحن [illegible] لب سبز و خوشی [illegible]
چو [illegible] سر وقتی ز جنبش [illegible] خود دستی
ستاده [illegible] استقامت [illegible] کرامت
پی تسبیح [illegible] زبانی تمام [illegible] تسبیح خوانی
گذشته شاخ از [illegible] ملایک گشته [illegible]
[illegible] کشش وادی خداوند از آن خورم [illegible] مانند
[illegible] برابر سر کشیدی
[illegible] بدستش [illegible] عصای سبز داری

بادلو

چو یوسف زد [illegible] بخشش | عصا [illegible] زان درخشش بخشش
نهال [illegible] | که ما [illegible] شاخ [illegible] سر آید
[illegible] | گناهی [illegible] ما [illegible]
[illegible] | [illegible] عصای [illegible] بهشتم
ز عهد [illegible] | کند [illegible] دستگیری
[illegible] | [illegible] قراری
[illegible] | برای خاطر یوسف دعا کرد
[illegible] | عصای سر [illegible]
[illegible] | [illegible] کشیده
[illegible] | [illegible] رنگ
[illegible] الهی است | ستون بارگاه پادشاهی است
چو شد یوسف [illegible] | ز حسرت [illegible] شکست
[illegible] آن عصا از دست [illegible] | گران [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | ولی آخر [illegible]

چو شد آن گز نمد صورت پذیره   ز یکو شیشه شد بالا چو شیشه

دلش شد و ز شوقش در شکوب   بدید آن کس که حسنش بود یعقوب

چو شد آن ... زده   دل یکی دره با خود ...

بر آن شوخ شد دم بسر ...   بخندید لعل نوشینش که ...

شنید این شعبه بنش آن یعقوب   که بنش اندر خوشش یعقوب

ز شیرین خنده آن لعل شکرخند   بدل یعقوب را شوری در افکند

چو یوسف نرگس سیراب بگشاد   بتوبت چون نشستم رخ بنهاد

پدر گفت ای شکر شرمنده در   جز خوب داشت شکر خنده در

بگفتا خواب دیدم مهر و مه را   ز رخشنده کواکب یازده را

که یکسر در تعظیم بدادند   بسجده پیش رویم سر نهادند

پدر گفتا که بس کن زین سخن بس   مگو این خواب را با هیچ کس

مباد این خواب را اخوان بدانند   بعصیان فرایع آزارت رسانند

ز بیم حاسدان قصه داربند   درین قصه کیت فارغ گذارند

[illegible] خواب بر تاب   که تعبیر [illegible] خواب

چو گفت این نصیحت به نیک صدر — بپا خاست مبلغ ز حجره بدر

چنین گفت وزیر این ماجرا — نهاد آنرا با جوان در میانه

ستمدیده‌ای کز سر گردد بدست — باندک وقت دید در بال گشت

چنین گفت کای خرد دولت سبب — ازان سر کند را امید مال عجب

به سر ز دوست آید چو بر دل — درون صد دلاور را کند خون

چو بشنفت آن [illegible] کار — که بر خوای سلامت [illegible] نگهدار

چو حسنی مرغی از قفس جست — دزدان [illegible] دست

جوانان صد [illegible] را — ز غصه [illegible] ز خود [illegible] دید

[illegible] صحبت [illegible] صد [illegible] — گرفتار شد ز [illegible] خود [illegible]

شده هم ز [illegible] چه آید — که عقلی [illegible] بعقلی را بباید

بهر یک جیب ز ما قدر دنیا — دهد آزار گو [illegible] خود در دنیا

[illegible] از [illegible] ز [illegible] ما — شود از صحبت او ناشکیبی

کند قطع نکو [illegible] ما — برد مهر پدر [illegible] ما

پدر گر داشت زر [illegible] — مفید از من [illegible] سلسله [illegible]

تو [illegible] که ما از [illegible] — [illegible] ز خاک

ز شبها که در ره بسر برده‌ایم / بباید جدا جدا حکایت ...

چه دردا که ما چه دیدار یم لیک او / به دردا که ما هو الدوا ایم ...

اگر بود درست نه هیچ شایسته‌ایم / دگر گشت خانه اتفاق را ...

بباید اوقات از دوستی اندر است / مرا صاحب ارادت از دوستی ...

بخوبیت گر کسی از دی چه کسا / گر نشان برسر یار گر ...

بباید که خود را جا به پایان برم / همه راستی نه زان اوره ...

چو تا بر سر بگرا اندر کی نیست / دوای تو بجز او ری ...

بباید جا به پاسی را نگرانست / ز رفتن اختیار جهت ارا ...

بجا مانی گردیده از شور بختی / بباید کند تا گسسته ...

بقصد جان بماندن عهد بشکند / بعزم شوربخت یکجا ب ...

چو ماند مشکلی بیش خود منکر / که زان مشکل شده دیگر ...

کشیده حل او گر با عقل خود یار / که تا در حل آن گردد ...

چه کسی ... کرد نور جانه / ... دیگر

... عهد استبانی / بصد راستی با ...

شنیدم که در [illegible] / که از [illegible]

در مجلس [illegible] / برای [illegible]

یکی گفت او در حسرت [illegible] / [illegible]

[illegible] / بگشتند [illegible]

ز دشمن [illegible] / گر از دشمنش [illegible]

یکی گفت این [illegible] / گر اندیشم [illegible] با گناهی

از آن [illegible] / [illegible] از کشتن [illegible]

[illegible] / ز کشتن [illegible]

[illegible] از [illegible] دور / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] سایه [illegible] / [illegible] خار

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] او را [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] ساز کار ما شد — به پهلو [illegible] آمد [illegible] بلند

چو شاخ سنبلش [illegible] دراز شد — سمن زاران [illegible] عنبرین [illegible]

حسد بردند با یوسف برادران — [illegible]

زبان [illegible] کشیدند [illegible] — چو گرگان [illegible]

به یعقوب [illegible] احرام بستند — به زانوی ادب پیشش نشستند

[illegible] — [illegible] آغاز کردند

[illegible] نور دو چشم را — رسانیدند تا اینجا سخن را

که از خانه ملالت خواست ما را — هوای رفتن صحراست ما را

اگر باشد اجازت قصد داریم — که فردا روز در صحرا گذاریم

برادر [illegible] — [illegible] رسیده

چه باشد گر کشی [illegible] — به همراه [illegible]

که گنج [illegible] — [illegible]

گهی با او ره صحرا نوردیم — گهی [illegible] گردیم

گهی از گوسفندان شیر دوشیم — گهی شیر [illegible]

ز رویش سبزه [illegible] — [illegible] نهیم

برآییم از سرا به گلگشت — نسیم از زلف یوسف جو کاش
زجویبار بستان کبک دامان — میان سبزه سازیمش خرامان
بیک جا گله آهو چرانیم — ز گیسو گرگ را از سر دوانیم
بدو طبعش که بیناست دگر گردد — ز اندوه و دمش آزاد گردد
ز حد گرچه پدر را آه و زاری — بخندد طبع کودک جویباری
چو یعقوب این سخن بشنید از ایشان — بگریان رخنه جید از رهش ان
بگفتا زین دل دیگر بترسم — گران گردد در ان اندوه دمیدم
از آن ترسم که در غافل نشینید — ز غفلت صورت حالش نبینید
درین دشت بیرد دست محنت الکر — کمین گرگی برد دندان کند تیز
بدان نازک بدن دندان بتیزند — تنش را بهلک جانم را درانند
چو آن افسونگران این را شنیدند — فسون دیگر او در دمیدند
که آخر ما نه زانسان گشته‌ایم — که هر دم گرگی لیس نیاییم
نه گرگ ار بیشتر مردم خوار باشد — تحمل ما چو زد به خوار باشد
چو زین سان کرد یعقوب این سخن گوش — زعد را گفتن کردید خاموش
بهم آورد دل یوسف رضا داد — بلا با درد یار خود صلا داد

فکان

فغان زین چرخ دولابی که هر روز　　بجای افکند ماهی دل افروز

غزالی در ریاض جان چرنده　　نهد در پنجهٔ گرگ درنده

چو وصف زیبای گلگون شمرده　　ملک گفتا که زیکان بر ده دیدند

بخشمان پدر ما می نمودند　　رنگ نکو مهرش می ربودند

همی آن پسر بود و سینش دو تا　　گهی این تهک اندر عوسلش گفتی

چو با روانش مهر اجا دند　　ز دو دست جفا کاری گشادند

ز در پیش رحمت بارش فکندند　　بسان چاره و چارش فکندند

بر سر پا قدم ز خار ریزد　　بکل از خار و خس شمار میبرد

قلندر نقش ره بر خاره میکرد　　کف سیمش ز خاره پاره میکرد

کف پای کسی بود و سرگل رنگ　　[illegible] از خار و خاره گشته گلرنگ

چو ماندی بس [illegible]　　طپانچه گردش رخسار پنجه

بر [illegible] فیح با دلانج [illegible]　　که سر پنجه زند با پنجه ماه

چو رفتی پیش گردی از غم [illegible]　　فغانش [illegible] خواه [illegible]

به پستی [illegible] فغا دلیس [illegible]　　که بنیاد [illegible] [illegible]

چو [illegible] | رسیدی با [illegible]

کسی [illegible] | خرامیدن [illegible] درست

زبس [illegible] | به بیزاری [illegible] در دی

[illegible] در [illegible] | بخنده بر سر او [illegible] دی

نماند [illegible] آواز دلبری | نواهای مخالف ساز [illegible]

چو شد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

کمانی [illegible] | [illegible]

بیا [illegible] | [illegible]

[illegible] در دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

ـدران جهانی　　لبو سیه صنو بدر جا ببی

آجنگ

ماتش ما شهر (شنگ)　　از و دوسی ... یا ...

ـل سحر ساعی　　از دگری ما فدیت یا سر دوری

ـاهی رسیده　　در رفتن بر لب جاه اگر رسیدند

ـاهنک و تیره　　زنار پیش حسنم عقل حیرو

ـانی از دهای　　پی دوت اندر بدون مردم رهای

ـرده نه مردم ازار　　رای مردم و راه کی گرانی مار

ـروه دو رس　　بر دل از حقیقت بعد لشر عرش

ـته مرکز پیش بود　　بجالش بر حقیقت بیشتر بیش شود

ـدران گلیم نشستی　　نفس را بر نفس ما راه بستی

ـیل کل پیچ مرا　　پسندیده شد آن با همه جهره را

ـش نعلین گذشت　　همه کی از دریا در کرد گذشت

ـ راسطه کشتی　　زسور بش بر هم عدم کشتی

ـر آهنگ سفر　　دل رجعل سنگ اتشان ...

ـتشان چه کردند　　دلم نه بر که گر بیم آنجه کردند

ا ۶۱

دهد

شنوند

ساز پیش

چنان ساعدی کز [illegible] / [illegible]

ز رشک [illegible] سمن‌سار [illegible] / [illegible]

میانش [illegible] / [illegible]

کشیده [illegible] او / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ز ورد [illegible] / [illegible]

رخش [illegible] خورشید جهانتاب / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چو دولت بیافت [illegible] / [illegible]

ز لعل [illegible] شکر [illegible] / [illegible]

شمایل [illegible] / چو شب [illegible]

شمیم گیسوان [illegible] / [illegible]

ز طلعت او [illegible] / سوی [illegible]

[illegible] / که [illegible]

[illegible] / [illegible]

الحمد

رسیبار رسید • جبرئیل امین زود — ز [illegible] دی این [illegible] نشود
رسید [illegible] ز انکار من را — بدان [illegible] بکن [illegible] را
[illegible] کای مهر [illegible] — پیامت [illegible] باز دپاک
که دزی ای خیانت [illegible] — گروه ناصواب [illegible] ترا
ز تو دل ریش [illegible] تنام — فکنده بپیش [illegible]
بر شان این حال [illegible] — در شان حال خود [illegible]
ز دانی [illegible] کنانند — [illegible] ندانند
ز جبرئیل [illegible] یوسف چو بشنود — [illegible] تخت [illegible]
[illegible] — نشست [illegible]
بسکین [illegible] دل جان خویش — [illegible] روح [illegible]

[illegible]

[illegible] فرخ کار دانی — [illegible] آب [illegible]
[illegible] برکشند [illegible] — [illegible]
[illegible] زمانه [illegible] — [illegible]
[illegible] فروز [illegible] — [illegible] آمد یوسف [illegible]

رسیده کاروانی آن دم خجسته — ز عزم مصر با بخت خجسته
ز راه مصر دور آنجا فتادند — پی آسودگی محمل کشادند
درین آن گمره کز ره آمد ملائی — کزو ما شد به یوسف رهنمائی
بگرد چاه منزلگاه کردند — بقصد آب رو در چاه کرده
نخست آمد بسقائی بمقدم رهگشا — بسوی آب حیوان چاره جوئی
شتابان بر سر چاه آن خضر سیما — فرو هشت و بحکمت دلو آب را
به یوسف گفت جبریل امین خیز — ز زلال رحمتی زین تشنگان به
نشین در دلو چون خورشید تابان — ز شرق چه کی مشرق بو شتابان
کناره چاه را از فرقدی کن — جهان را بار نورانی تجلی کن
ز روحت برقعی در عالم افکن — جهان را از سر و سامان روشن
روان یوسف ز روی سنگ در جست — چو آب چشمه اندر دلو بنشست
کشیدند آن دلو را مرد توانا — بقید دلو زر آن آب دانا
بگفت این دلو را بار گرانست — یعنی چیزی بجز آب اندر آنست
چو ز آن چه جمال آن مه برآمد — ز جانش بانگ یا بشری برآمد
شب بیت کز سیر تاریک چاهی — بر آمد پس جهان افروز ماهی

بشارت

[illegible] ... [illegible] دور

در آن [illegible] ... [illegible] اورا

همانی جانش [illegible] زرد ... بماندند [illegible] شد ببرد

بی چها [illegible] بختی کنج ماند ... [illegible] بماند [illegible] ماند

چو روزان [illegible] زود [illegible] ... رسالی او تفحص می نمودند

همی بودند با هم اتفاق [illegible] ... که تا خود چون شود انجام کارش

رحیل کاروانی ناگه [illegible] ... خبر جویان بگرد چاه گشتند

همان کردند یوسف [illegible] ... بر دلو آمد ز چاه [illegible]

سوی کاروان کردند آهنگ ... که تا آرند یوسف را به چنگ

پس از چندی تمام و چند بسیار ... میان کاروان آمد پدیدار

گرفتندش که تا [illegible] بهشتی ... سرا [illegible] تا انده [illegible]

ز نیکو بنده کی [illegible] بهادست ... [illegible] اگرچه خاطر او [illegible]

بکار خدمت آمد [illegible] ... ره [illegible] گیرد [illegible]

چو گیرد بنده [illegible] ... [illegible] بنده کی [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] بجلباب [illegible] گل [illegible]

کشیده [illegible] سرو بالای [illegible] [illegible]

[illegible] اندر [illegible] کز [illegible] در میان [illegible]

درو [illegible] زلفین [illegible] [illegible]

جهان [illegible] [illegible] گل [illegible]

سواد [illegible] [illegible]

[illegible] خجل [illegible] [illegible]

[illegible] را [illegible] جهانی [illegible]

[illegible] [illegible] عالم [illegible]

چو [illegible] [illegible] بسوی تخت [illegible]

[illegible] عارض [illegible] [illegible] عالم [illegible]

[illegible] [illegible] چشم مردم [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] گر عالم گشته [illegible]

[illegible]

درین بود [illegible] صنوبر / [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] است از [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] جهان [illegible]

ین صورت همی دید / ز روی یوسف آمد [illegible]
[illegible] / ز داغ شوق [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] زان بها نه / [illegible]
[illegible] / دران [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] دیو

روانی [illegible] کسان [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] خلوت [illegible] — رحال [illegible]

[illegible] نور — [illegible] ازجهان [illegible]

[illegible] چون [illegible] — [illegible]

بگفت ای [illegible] — نه گردد [illegible] مردم

والله [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] اوست

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] قادم

[illegible]

زمانه نبودی مراد او گر بخت		درین داوری کی بجای او ساخت

هر محنت که امروز پیش آید		ز درد او در راحت گیتی بینم

بسی دزد از رهروی رهزنی او بود		ز شوق و محنت نیکوی او بود

ز نیکویی دزد نابود از رسن بردار		ز ساده بهانه شود کار از رسن بردار

بهر منش ایوان کی گردد		ز شیخ شمشیر [illegible] گردد

کسانی و صبر گر دو دستش گیرد		که ایشان تمام گردد گلشن بودی

بدین جانب ستیزه جای سختی او کام		ز گرد از در بساط سر و روشن آدم

که بدست خسیس شکستنی گوناه فند		ز وصل نخل شکستنی بر آفند

که تا برده وصل خوردن بهانش		که سازد نخل و بهار کیانش

مراد گردد از وصال بیند		رسد دستش به وصال اقبال بیند

بخورد آنچه آتش ایمنی بیست		نشیب آتش اندر ریخت

بنشانی شمع سر در خود بهنجار		نشیب ریخته روز رخ خود نگهدار

صبوری پیشه کردی روزگارها		نکن چون صبر خواهم در کاری

برد که صبر امید بر آید		ز ابر تیره خورشید بر آید

[illegible]   [illegible]
بیاورد [illegible]   روانش [illegible] از داغ [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   دران [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] کان [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] دیگر   [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] ساخت [illegible]   [illegible]

بدین قانون زر و سیمی زدند ‏/ ز او بیع نفایس می‌فزودند

زلیخا گشت زین معنی خبردار ‏/ مضاعف ساخت انبار املا

خریداران دید لب بستند ‏/ پس زانوی نومیدی نشستند

عزیز مصر را گفت ای نکو رای ‏/ ز زر و مالک این قیمت بهای

بگفت ای انچه دارم در دفینه ‏/ ز مشک و گوهر و زر در خزینه

بیک عمر بپایش نرساند ‏/ ادای آن تمام از من کی آید

زلیخا داشت درجی پر ز گوهر ‏/ نه درجی بلک برجی پر ز اختر

بهای هر گهر زان درج مکنون ‏/ خراج مصر بودی بلکه افزون

بگفتا کس گهر آید بهایش ‏/ ندیدانی گهر جانم فدایش

عزیز آورد آنرا از خزانه ‏/ گرو کرده مقبل آن شه زمانه

گرو در جیل دری قفل با کنیزان ‏/ لود سر زر نشد یکی غلامان

بگفتا بد مرا شاه جهان ماند ‏/ چو ماند منت ازین را کجا آر

بگو با دل جهان بخشنده‌اندام ‏/ که بیش دیده فرزندی ندارم

بسازد ازین نخل صحن خرام ‏/ که آمد زیر قربان بی غلام

به پدر سم اختر یکی صبح باشد ‏/ هوا ز رند و رشید ابیع شد

[illegible] — گفت [illegible] شنوده

چو [illegible] — ز بدل [illegible]

[illegible] — ز [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]

شده [illegible] — [illegible]

درین [illegible] — بس [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

که [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] ... تا [illegible]

[illegible] ... [illegible] جان [illegible] گرد

[illegible] ... [illegible] چنین [illegible]

گر [illegible] ... چو آمد [illegible] بنشستم

[illegible] جان [illegible] ... طفیل دوست باشند [illegible]

[illegible] ... [illegible] از زبان [illegible]

[illegible] ... که عیسی [illegible]

[illegible] ... چو عیسی آن [illegible]

[illegible] این [illegible] ... ز رشک [illegible]

[illegible] لال می بود ... ز [illegible] لال می بود

[illegible] کرد ... [illegible] وصلش [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

هزاران [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ز ده [illegible] / [illegible]

رسن شیرین [illegible] / ولی شکر [illegible]

چو شکر ریخت از لعل دهان / شکر انگشت [illegible]

شکر [illegible] لبش دل تنگ / نبات از [illegible]

چو در لطف از نباتش [illegible] / نبات [illegible] دل [illegible]

نبات ار [illegible] / نمی شد با لب لعلش [illegible]

[illegible] لعل [illegible] / [illegible]

[illegible] / ز [illegible] شکر [illegible]

[illegible] / [illegible]

دل از [illegible] / هر کس در [illegible] آمد [illegible]

ز هر سو آن [illegible] / [illegible]

حدیث [illegible] / [illegible]

۱۰ ازلو

چو شد گفت و شنید او [illegible] — شد این اندیشه محکم در دل او

[illegible] — [illegible] دمی

نصاب حسنش معلوم گردد [illegible] — ز ترتیب نصابش [illegible]

[illegible] — [illegible] دیبا و [illegible]

ز فرع عارضش [illegible] — که دارد زیبا [illegible]

مرتب کرد [illegible] مصر [illegible] — [illegible]

فتاد [illegible] در مصر — [illegible]

سحر آمد [illegible] در راه یوسف — [illegible]

چو از [illegible] — و دل [illegible]

جمال دید بیش از حد [illegible] — چو جان [illegible]

بگیتی مثل او نادیده هرگز — کسی مانند او [illegible] هرگز

نخست [illegible] — [illegible]

در آن [illegible] — [illegible] آورد

زمان [illegible] — [illegible]

نگفت [illegible] — [illegible]

دوم

گه لامع ساخت خورشید جبین — گه [illegible] مه نورین جبین

گه بمی جام زرین نقش پدید — گه بمی [illegible] سرو [illegible]

گه ز دریا کار [illegible] روی — گه ز دریا [illegible] تاب [illegible]

شکل [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] خوب [illegible] — [illegible] [illegible]

سر زد [illegible] خار [illegible] — [illegible] [illegible]

گه [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

گه [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

گه [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

گه [illegible] [illegible] — [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible]

ز ذرات جهان آئینه ها ساخت ز هر یک چهره ای بر عکس انداخت

بجسم [illegible] ز حسن [illegible] چو [illegible] عکس رخ او

چو [illegible] عکس سوی اصل [illegible] که [illegible] اصل نبود عکس را تاب

[illegible] اصل [illegible] چو عکس آخر شود بی نور مانی

[illegible] عکس [illegible] لقائی ندارد [illegible] گل چندان وفائی

[illegible] اصل [illegible] وفا جوئی بسوی اصل بنگر

[illegible] نگاهی باشد و گاهی نباشد

[illegible] خورشید [illegible] یوسف در نور دید

[illegible] [illegible] عجایب شنیدم

[illegible] ز سر تا پا همه در حسن خود

[illegible] بجان و دل [illegible] زدم

[illegible] نشان [illegible] انوار عشقی

[illegible] فی [illegible] [illegible] رخ ما

[illegible] آدم [illegible] ز ذره ذره خورشید نمودی

[illegible] در این راز [illegible] که با عشق و [illegible] مجاز است

چو باشد بر حقیقت چشم بازم — به افتد ترک سودای مجازم
چو ترک [illegible] باز کردی — مرا با جان جانان همراز کردی
ز مهر [illegible] دل من — حریم وصل کردی منزل من
اگر هر موی من گردد زبانی — ز تو رانم بهر یک داستانی
ندارم گوهر شکر تو سفتن — سر موئی ز احسان تو گفتن
پس آنکه کرده پیغمبری درست — رست از پیام و حرفی درست
بنا کرد از پس زمین بجمیل — سعادت خانه در ساحل نیل
ملک از مال و ملک عالم آزاد — ز مسکینان و محتاجان چه دلشاد
به ملک و مال دنیا گنج کرده — بقوت کسبش محتاج کرده
بجای طبخ از کوه سر مطبخ — نه عیش کرده [illegible] ز سرود مطبخ
بجای فرش زرین قصابه — بسر بر رشت [illegible]
تن خود را ز اطلس الکنها برده — لباس آتش آشنا ز همه ساخت
ده ستها [illegible] بر در وار ز — [illegible] آمد در شهر
بکنج آن سعادت خانه ره کرد — ز عالم رود زان عزم [illegible]
مسکن در پس خاکستر آورد — بخدمت لشکر خمیاب گسترد

ازنرا

ز [illegible] بنازی [illegible]   در [illegible]
درمان [illegible]   [illegible] ازد
در آن [illegible] گری [illegible]   [illegible]
ز شیاری [illegible] را [illegible] دارد   [illegible]
ده مردی کی [illegible]   بنام [illegible]
خود [illegible] اگر [illegible] نام [illegible]   کسی نام [illegible] نام نداری
[illegible] صورت پرستی   دگر [illegible] صورت [illegible]
بدو دم حسن صورت را زوالیست   ز حالی [illegible] گردان خیالیست
[illegible] قدم در سنگلاخی   [illegible] شاخی
نشیمن [illegible]   [illegible] آسمان گیر
بود [illegible] یکی صورت [illegible]   [illegible] صورت [illegible]
[illegible]   وز آن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] نداری   به آن [illegible]

بود [illegible] زلیخا   [illegible] نام زلیخا

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] سرو روان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دل دیوانه بردی (?)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / عبارت [illegible] افسانه [illegible]

چو [illegible] نرگسش را پرده خواب / [illegible]

دو دستار [illegible] / [illegible]

گهی با نرگسش همراز گشتی / گهی با غنچه [illegible] دمساز گشتی

گهی از لاله زار [illegible] / گهی از گلستانش گل [illegible]

گهی کز زلف [illegible] / [illegible]

گهی با گیسویش [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

سخن بردار ازین شیرین فسانه / چنین آرد فسانه در میانه

که بشنید از وصال یوسف دور دار / زلیخا زعجب دردی دگر بار

ز دل صبر و ز تن آرام و هوش / شکیب از جان غم از جام ...

[illegible] نگاری ماه پیشی / ... بلقیس خورشید کیشی

[illegible] / ... دیدن آن سرشت

[illegible] / ... باره خورشید سایه

[illegible] / ... اضطرابی

[illegible] / گرفته عرق دریای ملک

[illegible] سمش / ... کس مقیمی

[illegible] / ... شد چنین ...

[illegible] / ... گاهی ندارد

[illegible] / چنین ... داری از کجا

[illegible] / نگار ... امروز

غمی دارم نهانم این غم از چیست / ز جانم سر زده این نام از کیست

نهانی درد آرامم ببردست / بگو در دل [illegible] غم سپردست

همه جا [illegible] ساکن شدندی / که [illegible] وردی کرد بودی

[illegible] که [illegible] پرسش نهی / [illegible] آلهی [illegible]

چو یوسف [illegible] زلیخا / شبها روزی [illegible] شده [illegible]

[illegible] زلیخا [illegible] / غم [illegible]

[illegible] سخن [illegible] / [illegible]

زلیخا چون حدیث [illegible] بشنید / [illegible]

نهاد اندر دلش [illegible] / که عاشق [illegible]

جواب [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عاشق / که [illegible] معشوق [illegible]

ز هر جانش [illegible] / سوی معشوق [illegible]

[illegible] احوال [illegible] / [illegible]

اگر [illegible] دلدار / دل عاشق [illegible] افکار [illegible]

نشیش

[illegible]

دگر باره [illegible]   فتد در جان عاشق [illegible] آتش

اگر از دل [illegible] عذارش   شود خرم [illegible] عاشق [illegible]

سینه [illegible] روز [illegible]   بغصه قصه سوزی نیش [illegible]

[illegible]   [illegible] زلف خون از دست [illegible]

بیا [illegible] خود [illegible] بر سر   [illegible]

[illegible] است   [illegible] است

[illegible] دل [illegible] خوش   مشعل [illegible] رخ [illegible] خوش

[illegible]   [illegible] حبیب

[illegible] دوست [illegible]   [illegible] جانان [illegible]

خوش آن [illegible]   نگرد خاطر [illegible]

[illegible] عشق [illegible]   [illegible] خویش

[illegible] رب [illegible]   [illegible] خاک [illegible]

[illegible] دل [illegible]   [illegible] راه دید [illegible]

چو گوید خیز بنشیند بسازد | بدست نگاری او سوزد

اگر راند تماشا بر سمن چو خامه | وگر خواند بر تخته [illegible]

چو یوسف ماند از آن کار غافل | [illegible] شبانی

[illegible] امت پروری [illegible] | [illegible]

زلیخا آن تماشا را چو دریافت | [illegible]

[illegible] خواست [illegible] | که کرد [illegible]

رسن چون خود را از زر [illegible] | [illegible]

زلیخا [illegible] آرزوی | [illegible]

چو خوان [illegible] | [illegible]

دگر ملکت این را چون [illegible] | [illegible]

مرصع ساخت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

زره نسال بشتم سال چون گری [illegible]   را ز رشتیبو دل در نماز [illegible]

ز [illegible] در سر [illegible] یکسر [illegible]   بر اه ماه ز [illegible] گرانی [illegible]

هر دو دی کز ره [illegible] برازل   که کوی صبح [illegible]

سیال صبح جلوه ز سر فرازی   [illegible] صنعت زنجیر [illegible]

سیال [illegible] ستانان   بود [illegible] حل [illegible]

و [illegible] تنها [illegible] ده   سوی کو [illegible]

[illegible]   یک و سال گشتن کرده [illegible]

[illegible] ساعت [illegible]   [illegible]

[illegible]   بود [illegible]

[illegible]   [illegible] ملک [illegible] بود

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   نکرد کار [illegible] هرگز قراری

[illegible]   [illegible] جهانست

[illegible]

دل خونش بود از دل چکیده ❊ که افتد کاردی از دل جهیده

هر لحظه چو چشم اشکبارش ❊ فتد اندیشه بوس و کنارش

وگر افتد کنارش هم بدست ❊ که بیم هجر باشد رنج پیوست

امید کامرانی نیست در عشق ❊ صفای زندگانی نیست در عشق

چه خوش گفت آن قدم فرسوده (در ره عشق) ❊ حریف عاشقی بیهوده در عشق

که عشق آنجا که باشد گرم بازار ❊ ندارد هیچ با آسودن کار

بود آغاز او خون خوردن بس ❊ بود انجامش از خود مردن بس

براحت کی بود آنکس سزاوار ❊ ز خون خوردن بود و مردن شعارش

زلیخا بود یوسف را ندیده ❊ [illegible]

بجز دیدارش از رحمت چو ... ❊ امید نیست خود ... [illegible]

چو دید آن دیدن او بهر مستی ❊ ز دیدن خواست طبع ... [illegible]

بآن آورد روی جستجو را ❊ [illegible]

ز لعل او بوسه کام گیرد ❊ ز بر دوش ... [illegible] گیرد

بلی نظارگی کاید سوی باغ ❊ ز شوق گل چو لاله سینه پر داغ

نخست از دیدن گل بس شود شاد ❊ ز گل چیدن ... [illegible] دست

ولی

زلیخا وصل رایی جسته [illegible] ... دلی [illegible] یوسف [illegible]

زلیخا رخ [illegible] ... [illegible] یوسف [illegible]

زلیخا داشت [illegible] ... [illegible]

زلیخا [illegible] ... [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] دل [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

ز بس کز عشق او با خود نیاسود · بهشتی بود از شمع وجودش

همه عالم بجنبش چون که سر بود · نشستن سر [illegible] جهانگیر بود

ز سر مستی که چشمش می پرست · ز اشک از [illegible] سر [illegible]

زلیخا را چو شد از وی همه چیز بس · زمان [illegible] پیشش [illegible] خویش

نه آن کی کارت از سوزی گشته · [illegible]

وز شاهی بر سر بر سرفرازی · [illegible]

معشوق چو خود شاهی ملک · ز شاهی [illegible] دست [illegible]

عجب زان کار عجبی کرده · [illegible] چو خوش [illegible]

زمان همه گرد [illegible] حالت · [illegible] دست [illegible]

همی گفت این و مشکین تن بگاه · [illegible] دل [illegible]

کس از خاطر [illegible] آرد · [illegible] فسانه [illegible]

همی بودن و مرغی با جان · [illegible] جان [illegible]

همی بود جان از تن [illegible] · دل [illegible]

چه خوش گفت آن [illegible] · که بود از [illegible] و رنگ [illegible]

بیت دل [illegible] مکان [illegible] · که [illegible] جان [illegible]

بکار او

زلیخا را چو دایه آنچنان دید
ز دیده اشک ریزان حال پرسید

که ای چشم جهانی از تو روشن
دلم از عکس رخسار تو گلشن

دلت از هیچ حاجت پر ملال
نمیدانم ترا اکنون چه حالست

ترا آرام جان [illegible]
چه مستوری ز لب [illegible]

[illegible]
ز مستوری سخن در پرده [illegible]

چو [illegible] عشق اصل [illegible]
[illegible] جان افروز عشق

[illegible]
ز عشقش [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بگفت ای مهربان خورده غم ما | که چندان بیشتر کار چو دانا

تو دانی که من اندر دل چه دارم | در آن جان جهان حاصل چه دارم

محبت پیش من دیدم ز استاد | دلی چندم [illegible]

نه چندان دوری باشد چه گاهی | دلی هر چند بی من هر کجا هستی

دلم آشفته باید زار و رنگ است | ز هر لب آب [illegible]

چو روزم [illegible] | دو چشمم [illegible]

چو [illegible] | ز [illegible] بشکند [illegible]

چو [illegible] جهان [illegible] | [illegible] صورت چنین

زبان چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | گران [illegible]

چنین گز دوری کره بکارم افتد | [illegible] افتد

دلم [illegible] | [illegible] رنگ است

ز عشق [illegible] گردد | بچشم آب چون [illegible] گردد

[illegible] | [illegible] کم شود [illegible]

[illegible] | [illegible]

از باده عشق

[illegible] در ایوان [illegible]   [illegible] که زاد

شنیدست آنکه [illegible] روشن   [illegible] گلشن

جمال حسن تو [illegible]   [illegible]

بر آن گر بودی شرمساری   [illegible] زاری

[illegible]   [illegible]

فلک [illegible]   [illegible]

زلیخا گرچه [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

فلک [illegible]   در آن [illegible]

گهی [illegible] آب [illegible] بود دست   گهی چون [illegible] بود دست

کنون هم گشته [illegible]   [illegible] در رفتن

[illegible]   [illegible] آخر [illegible]

زلب [illegible]   [illegible]

[illegible] آورد   [illegible]

زلیخا [illegible] کام کرد   [illegible] دلش آرام کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible] | ز لطف [illegible] ز کحل [illegible]

[illegible] اگر گردد [illegible] چو تو شاهی | اگر گاهی کنی سوی من نگاهی

[illegible] که دارد [illegible] | کند بس [illegible] کینه‌ای

[illegible] | به پاسخ لعل گوهر بار بگشود

[illegible] | شنو [illegible] که گویی [illegible]

[illegible] | لب از وی [illegible]

[illegible] | [illegible] جانم [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible] گذاری

[illegible] | [illegible] سر شود

[illegible] | [illegible] خداوند

[illegible] | [illegible] جمعیت [illegible]

[illegible] | امین خانه [illegible]

[illegible] | خیانت [illegible]

[illegible] | [illegible] نبود کاری درستی

[illegible] | [illegible] کار

[illegible] / [illegible]

[illegible] سنبل [illegible] / [illegible]

اگر [illegible] را شناختند / [illegible]

کلید از راز در دل نهفته / [illegible]

[illegible] که کار یک [illegible] / [illegible]

زلیخا این سخن [illegible] / دل [illegible]

[illegible] فضل ایزد پاک / [illegible]

چو دایه از زلیخا این سخن گفت / [illegible]

[illegible] از مژه خون جگر ریخت / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

کار جهانست عجب دود بست   دارد ز جهان هست آن در دست
[illegible] عشق [illegible]   [illegible]
[illegible] قصاد [illegible] رگ را کار در   [illegible] سخت [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] چشم [illegible] را در گریه [illegible]
[illegible]   [illegible] در جهان [illegible]
[illegible]   [illegible] کس نکام
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] عشق [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] دل [illegible]   که تا عشقت چه آرد بر سر من
[illegible] معشوقان [illegible]   [illegible] ملک معشوقی [illegible]
[illegible] انجام [illegible]   درین مجلس کسی با ما [illegible]

[illegible] دلی [illegible]   چو [illegible]

به پای [illegible] درج دُر زد   [illegible]

[illegible] درج دُر   [illegible] شکر [illegible]

خداوندی [illegible] بنده خویش   [illegible] خویش

[illegible] غالب [illegible]   [illegible]

زلیخا گفت کای [illegible]   [illegible]

نکویم گر در [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

کسی [illegible]   هیچ [illegible]

مرا [illegible] دل [illegible]   ترا از [illegible]

[illegible] لطفی دار لب کام [illegible]   زمانی [illegible]

بزن یک گام در [illegible]   [illegible]

چو [illegible] داد [illegible] کای [illegible]   [illegible]

[illegible] سگی [illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible] اندیشه [illegible] [illegible]
[illegible] با تو [illegible] کردم [illegible] عزیز [illegible] کردم
[illegible] [illegible]
مرا [illegible] مشغول [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بصد [illegible]
[illegible] [illegible] شاد کرده
[illegible] شاد [illegible] آزاد
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
مرا [illegible] [illegible]

دلی کز شوق یوسف شد [illegible] | مراد [illegible] بجست [illegible]
[illegible] بیارد در ریاضش | [illegible]
از آن وصف [illegible] | [illegible]
ز صحبت داشت [illegible] | [illegible]
خوش آن [illegible] آتش گیرد | [illegible] که با آتش [illegible]

چمن پیرای [illegible] حکایت | [illegible] از [illegible]
ز [illegible] شکر ریز | [illegible] شکر [illegible]
زلیخا داشت باغی [illegible] | [illegible]
بگردش [illegible] گل سوری [illegible] | گل سوری [illegible]
درختانش کشیده شاخ در شاخ | [illegible]
خیابانش [illegible] | [illegible] شمشاد [illegible]
نشسته گل [illegible] | [illegible]
چمن [illegible] صحن میدان | [illegible]
در آن میدان [illegible] | [illegible]

[illegible]

... تحل نرما	گفته تاج ما [illegible]

... زنبق	کرده [illegible]

... انجم	[illegible]

... [illegible]	[illegible]

... روزان	[illegible] فزوانی

... [illegible]	رشک [illegible]

... [illegible]	[illegible] گل [illegible]

... [illegible]	[illegible]

... [illegible]	[illegible]

... [illegible]	[illegible]

... [illegible]	[illegible] نسیم

... [illegible]	[illegible] صبح [illegible]

... [illegible]	[illegible] عاشقان [illegible]

... [illegible]	[illegible] سنبل [illegible]

... [illegible]	[illegible]

اگر من تشنه‌ام تو بحر آبم — ز معنی لب بلب تو چه کام
بسوی مرکز معانی کام بجهد — ز دست مرکز معانی کام بجهد
زبان کام گه بام سحر ای — نه دو وقت لفظ کهانی
کهی [illegible] وحشت زد بسار — گدای نو سخن بیان رهان زهار
[illegible] بر خط [illegible] — از [illegible] بشنید
[illegible] — [illegible] اولا [illegible]
[illegible] شنیدم — نزد سخن او [illegible] شنید
دری [illegible] — مرا [illegible] او [illegible]
[illegible] شبی — [illegible] خوش [illegible]
[illegible] — وقت [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] بشنید — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] کرد — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ششتا

خوشا حال عاشقی [illegible] شوق
[illegible]

چو خواهد حافظ از شوق دوری
کند رحمت [illegible] جان [illegible]

چو بود در وصل دلبر را [illegible]
[illegible] از وصل [illegible]

تماشا کن [illegible] شوکت [illegible]
فلک [illegible]

در [illegible] را عقد گوهر بست
[illegible]

گریزان جلوه در حجره ناز
[illegible] دستان [illegible]

که در تخت [illegible] عشق گشته
[illegible]

که [illegible] شکرین شکر در
[illegible] کام [illegible] شکر

ز شکل [illegible]
بسان [illegible]

که از [illegible] کرده است
[illegible]

مقامات [illegible] چشم جهان بین
[illegible] چشم [illegible]

که [illegible]
[illegible]

کجا در عهد عشرت شاد [illegible]
اگر [illegible]

کجا در زلف مشکین [illegible]
[illegible]

ابدال

[illegible] — [illegible]
کی بر داشت دست [illegible] — [illegible]
[illegible] چشم [illegible] — [illegible]
کی گرد [illegible] — [illegible]
[illegible] دست [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] عالم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بگفتند بچه‌ها ... [illegible] — دمی بر سبزه بنشین در دل ... [illegible]
به پرسش ... [illegible] — که زیر او ز پستش ... [illegible]
بیا تا ... [illegible] — که از او در کجا ... [illegible]
بسجده ... او را سر ... [illegible] — که ... او سر ... [illegible]
چو ... [illegible] — که با او ... [illegible]
بدست ... سنگی ... [illegible] — ... [illegible]
بود معلوم ... [illegible] — ... [illegible]
... شب ... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — بیوسف ... [illegible]
که ... یوسف — ... در بیت ... یوسف

[illegible] بشکستن و بگسترد راه / رسید با به هر رشته کار

[illegible] / [illegible]

[illegible] / دل [illegible]

[illegible] / جمال [illegible]

چه [illegible] / ز [illegible] جهان بالا [illegible]

[illegible] / در [illegible] بر او [illegible]

به [illegible] این [illegible] / کسی [illegible] کان [illegible]

[illegible] وصال دیگر آورد / حالت [illegible] دیگر آورد

[illegible] / [illegible]

[illegible] / ولی از [illegible]

[illegible] / دو [illegible]

[illegible] / نگاه [illegible]

[illegible] / [illegible] رحمت [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

و د

[illegible]

چو [illegible] سودای عجب   [illegible]

سخن [illegible] صورت [illegible]   [illegible]

چو گفت ای [illegible]   [illegible]

که از جان [illegible] زخم [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

چه باشد [illegible]   [illegible]

ز هجران [illegible]   [illegible] جهان [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] باشد [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

و الحاصل [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] شکار [illegible] — در حسرت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] جبین [illegible] — چرا چون [illegible] آخر [illegible]

[illegible] کن — [illegible] نگاران [illegible] دستان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — همه از [illegible] خوبان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — زسوی خال [illegible] داغش [illegible]

[illegible] کاری [illegible] — که از یوسف [illegible]

[illegible] — [illegible]

اگر [illegible] گردم [illegible] — [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
چو بشنید این حکایت از دانه … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible]

[illegible] … کرچه بستند عمارت [illegible]

دست آورد استاد [illegible] … هم انکشت [illegible]

رسم هندسی کاردانلری … قوانین هندسه [illegible]

[illegible] محض [illegible] … [illegible]

[illegible] بکار بردی [illegible] … نقوش [illegible] از دو انکشت

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] آغاز کردی … [illegible]

[illegible] … [illegible] جمله [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] — بگلهای بستان [illegible]

[illegible] گشتی — ز حسرت دردها [illegible]

[illegible] شعف [illegible] — [illegible]

[illegible] — ز جان [illegible] زبان [illegible]

[illegible] — چو در وصل [illegible]

[illegible] — دو شاخ تازه گل [illegible]

[illegible] ز جان شکفته — دو گل باهم [illegible]

[illegible] — همی زان [illegible]

[illegible] در دنیا [illegible] — ز طول صورت [illegible]

[illegible] — چو [illegible] فرزند زلیخا

[illegible] — [illegible] زار و [illegible]

[illegible] عشق جانان — شود زان عشق حرف [illegible] خوانان

[illegible] آتش [illegible] — اسیر دام [illegible] کرده

چو شد نه ماه [illegible] — [illegible] زلیخا دست [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بدان [illegible] که یوسف [illegible] / [illegible]

چو [illegible] عشق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] دل [illegible] است / [illegible] دل [illegible]

[illegible] خود [illegible] اختیاری / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] رنگ گل [illegible] / [illegible]

[illegible] ابر [illegible] است / [illegible]

خوش است [illegible] / [illegible]

[illegible] / ز خسرو داد [illegible]

حق ساخت چشم او به دلدار / سیه کاری بجز وی بود آغاز

سواد عنبر زد جا بجا خال / بجا آن گوهر [illegible] چو منگل

که روی آتش در وی نکند بست / بیان آتش دل او چه [illegible]

ز خطی [illegible] سنبل چو زلف / که [illegible] مثال [illegible] چو خال

بود از خط سنبل بر رخ ماه / که سنبل بود بر چشم [illegible]

[illegible] کس نیست / فتاده عاشق سنبل [illegible] از دست

بستان دارد [illegible] / کز آن بستان [illegible]

[illegible] / کز آن [illegible]

[illegible] / [illegible] سایی [illegible]

[illegible] / ز حلیت [illegible] رد [illegible]

[illegible] وصلت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] را [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] / [illegible] کرد [illegible]

چو [illegible] تازه در [illegible] / لباس [illegible]

[illegible] ساخت [illegible] / ز گل [illegible]

[illegible] بگل کرد [illegible] / [illegible]

[illegible] کرد [illegible] / چو آب [illegible] به بود گل

عجب آبی [illegible] / دو [illegible] از رود ساعد کرد

ز [illegible] ساعد [illegible] / [illegible] دو [illegible] از [illegible]

ز [illegible] دریا ساعد [illegible] / ز [illegible] مرد [illegible]

چو [illegible] / [illegible]

[illegible] / چو [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خرامان [illegible] / [illegible]

چو عکس [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بجست [illegible] / [illegible]

در [illegible] / [illegible]

وجود [illegible] / [illegible]

دو زلفش [illegible] جهان — دو [illegible] تنها
ز تنها [illegible] افتاد — ز شوقش شعله [illegible] افتاد
ز عشقش [illegible] — چو [illegible] بحسرت [illegible]
سلام از روح [illegible] تو — هم احسان و لطف از [illegible]
[illegible] نازم — بشوقی [illegible] گردون [illegible]
[illegible] امروز — زمانی در [illegible]
[illegible] احسان [illegible] — [illegible] جهان [illegible]
[illegible] — به دل [illegible] زمانی [illegible]
[illegible] — بفضل [illegible]
[illegible] — ز دل [illegible] خود [illegible]
[illegible] مقصود جانم — رجا از جز تو مقصود ندارم
[illegible] — لطفی [illegible] چشم [illegible]
[illegible] — [illegible] بجا [illegible]
[illegible] — [illegible] شدم [illegible] تو
[illegible] — [illegible] بجا [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] دان   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] سنگ   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] در [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] در [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
دان [illegible]   [illegible]
گشاد [illegible]   [illegible]

[illegible]

هر یکی کاری که نشستند [illegible] | بود در کار گاهی [illegible]

هر آن کاو [illegible] سازی ساز | بر آن دلستم [illegible] ساده

در آن خانه تنی کوته نگردند | به یک خانه نیز نگاه کردند

[illegible] در پیش [illegible] | دگر سال قصها از [illegible]

[illegible] افسون و [illegible] | [illegible] در آن خانه [illegible]

هر [illegible] | [illegible]

[illegible] خانه [illegible] | [illegible]

[illegible] خانه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] دو بر [illegible]

[illegible] | [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] | [illegible] در [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] | [illegible] آواز

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز دیبا و حریر افکنده بستر — ز هر یک بوی از رنگش دمیده
در آن صورت سراها نقش بی‌مر — نموده هر از جای دگرگون
اگر در را [illegible] — همه جفت آن دو گل رخسار [illegible]
نخ جوی در فضای آسمان کرد — بسخن [illegible] در تماشای جهان گرد
در و دیوار سیل‌آسا [illegible] — [illegible] در روی زلیخا
زلیخا زان نظر شد تازه [illegible] — ز تاب چهره‌ی آن تابنده خورشید
[illegible] دو [illegible] راری [illegible] — [illegible] در دل تخم [illegible] دارد
[illegible] خود کام [illegible] — [illegible] درد [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] خورد بخواب [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] ابروی تو — [illegible] تو
[illegible] مردم [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] عشق [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] کردون [illegible] — [illegible]

بیا [illegible] نگارت [illegible] — [illegible] دلم [illegible]

ز [illegible] رو [illegible] — [illegible]

[illegible] دستار [illegible] — مرا [illegible]

[illegible] — [illegible]

ز وصل [illegible] فرایم [illegible] — [illegible]

نکن [illegible] عشق [illegible] — [illegible] باشد [illegible]

[illegible] در دل [illegible] — [illegible]

[illegible] تاب — [illegible]

[illegible] — [illegible]

کجا [illegible] آمد [illegible] — [illegible]

ندانم [illegible] — [illegible]

بگفتا ایمنی از [illegible] … [illegible]
که از ناپاکی نهادی گردانم … من [illegible]
ز مهر کرده [illegible] … کشیدم از من بیهش زندگانی
ز بی خدمت که چون روز قیامت … کرا افتد بر زنان ناکاران عزت
جزای آن خیانت بی زرسند … مرا سرد قریش [illegible]
زلیخا گفت زان دشمن بپرسش … که چون روز [illegible]
[illegible] که تا حالش ستیزد … ز مستی تا قیامت بر نخیزد
نه نیکوی خدای من کریم است … عشق بر گنهکاران رحیم است
مرا از گناه هر روز [illegible] … در آن صورت سرا ما شد [illegible]
خدا سازد [illegible] گناه هست … که تا باشد [illegible]
بگفت الحکم [illegible] … که [illegible]
خصوصاً در عزیزی که زنی … ترا [illegible]
خدای من که شد آن حق گذارش … بر شوت کی شود [illegible] کارش
بجان [illegible] از کس نگیرد … در آمرزش گناه رشوت ندارد
زلیخا گفت ای شاه نکو بخت … که هم تاج است منبر با تو هم تخت

دو شیشه‌ی صحبت را تماشا نه / ز بس نگاری بهانه بی بهانه

بلطفش [illegible] وحید ساز بست / بهانه‌ای لطیفی را [illegible] بست

[illegible] که [illegible] ردم من / [illegible] این حیله دیگر بشنوم من

[illegible] آرام [illegible] / از خواهی و [illegible] کام [illegible]

[illegible] / نگشت از تو مرادی [illegible]

[illegible] خرافات / [illegible] از جا گر نی [illegible]

[illegible] فتادست / [illegible] آتش [illegible] خوش [illegible]

[illegible] / [illegible] نکرد دوات [illegible] دود

[illegible] / [illegible] پیدا [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عبارت / گر [illegible] وقتم [illegible]

[illegible] / [illegible] از دست [illegible]

[illegible] دستم [illegible] / [illegible] از [illegible] سر

[illegible] دست [illegible] / [illegible] حالی [illegible]

[illegible] / چو مل در خون [illegible]

نهم بر تن ز جلباب وفا خوی / بحجت گفت با هم بر پای

غم او هر شبی چون گشته نامد / بی کشتن عنان ناشکیبی

پس آنگه کشتن زیر پرده خاک / شوم خود در دل این عقوبت ناک

بگفت این و کشید اندر سر بستر / چو برگ بید بی سر رنگ خنجر

دلی از آتش غم بر لب آمد / بحلق تشنه بر داد آن آب

چو یوسف آن بدید از جای برجست / چو زرین مار بر خنجرش در

کز این تندی مکن یا رام ای زلیخا / وزین ره باز کش کام ای زلیخا

ز من خواهی که یابی مقصود دل / ز وصل من به کام دل رسیدی

زلیخا ماه ابرو دلستانی / ز یوسف چون شنید این مهربانی

کز آن دم شد که خواهم کام او داد / بوصل خویشتن آرام او داد

ز دست شوهر آن خنجر انداخت / به عشق صبح صبحی دیده انداخت

لب از نوشین ناتش بر شکر آورد / رسانید عیش بس شکرش بر آورد

بپیش ناز کش دل را نبست / ز شوق آن گو بش ... ساعت

ولی گشاد یوسف بر صدف / پیاله گوهر صدف را مهر بشکست

دلش مشغول است در عشق با ماس / ولی صد بار صف حکم عشقش باک

[illegible]

زلیخا در تقاضا کرد [illegible] — [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] از [illegible] خویش [illegible] — [illegible] [illegible]

فتادش [illegible] [illegible] — [illegible] پرده در [illegible] خانه

[illegible] کان [illegible] — [illegible] پرده [illegible] [illegible]

[illegible] کس [illegible] — [illegible] کاتش [illegible]

[illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] فتاد [illegible] — [illegible] فتاد [illegible] دم

[illegible] — [illegible] تا [illegible] کاتش

[illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible] قدم [illegible]

[illegible] دکان [illegible] — [illegible] تا [illegible] در [illegible]

[illegible] چون [illegible] — [illegible] چون [illegible]

[illegible] کار [illegible] — در آن [illegible]

[illegible] — [illegible] کار [illegible]

[illegible] در [illegible] — [illegible] در [illegible] راه [illegible]

بهر در کامی بلی در کف نی — که چون عشق جای آن جای
اشارت کرد نقش کرکی با نکت — تکلیف بی ... [illegible]
زلیخا چون به میدان محبت — بدان در آخر بند دکام ... [illegible]
پی باز آمدن نوا من سپید ... [illegible] — ز سوی پشت بر راه ... [illegible]
بروها رفت از کف آن ... [illegible] — ... [illegible]
زلیخا زان خراست جامه ... [illegible] — ... [illegible]
خروشی از دل ناشاد ... [illegible] — ... [illegible]
که داد ویل زلیخا ... [illegible] — ... [illegible]
دریغ آن صید کز دام ... [illegible] — ... [illegible]
عزیمت کرد روزی عشقبوی — ... [illegible] تحصیل ... [illegible]
نحای دید شهباز ... [illegible] — ... [illegible]
ره ای کار دری کاراو ... [illegible] — ... [illegible]
چو آن شه یک دار دری ... [illegible] — ... [illegible] صفت ... [illegible]
منم آن عشکوی ... [illegible] — ... [illegible]
زرک جام ... [illegible] — شکسته ... [illegible]

[illegible]

نیست [illegible] … [illegible] کاری

کس [illegible] … [illegible] [margin: اصل]

عشق [illegible] نقش [illegible] … [illegible]

[illegible] … کردی از [illegible] برش

[illegible] … [illegible] رسید

[illegible] … تهی از [illegible] و افسای آزار

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] آواز [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] کرد … [illegible] کرد

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

در [illegible] راحت [illegible] … در دل از گرد [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

سخن از عتاب گران [illegible] / [illegible]

[illegible] گشت از [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / کند دل مرا [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] دیگر خویشتن را

[illegible] / [illegible]

از وی

یوسف گفت بچشم کرم [illegible] | بیا بنهاد خوش [illegible] در صبح

تو زن [illegible] کردم [illegible] | بگیتی صاحب عالی مکانت

زلیخا را جواد از [illegible] کردم | کنیزان را پرستار تو کردم

[illegible] مال [illegible] گوش و گردن | که کفش ها [illegible] تو بسته

[illegible] مال [illegible] در دم [illegible] | بکردم رنجه دل در هیچ کارت

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] مال اهل احسان و امکان

[illegible] | [illegible] نعمی [illegible]

[illegible] | [illegible] بدان [illegible]

[illegible] | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] گفت ای عزیزان [illegible] | [illegible] خوارم [illegible]

زلیخا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] اسپی [illegible]

[illegible] | [illegible] راستی [illegible]

[illegible] | [illegible] ادا [illegible]

[illegible] — [illegible]

دلم را از غم [illegible] کنند از چشم — [illegible] وصل او [illegible] چشم

[illegible] کرد با عشق [illegible] — تنم با [illegible] شد [illegible]

در آن شب که چون جان [illegible] رسید — [illegible] مسند [illegible]

همه بلبل تمنا [illegible] — [illegible] ز زخم جان [illegible]

ز حسرت داشتم بر سینه داغی — گذشته از همه کنجی فراغی

زلیخا تا صباحی [illegible] دلشاد — [illegible] در اندر [illegible] گشاد

با [illegible] شیرین [illegible] — همراهی در [illegible]

قضا بر حاجت [illegible] — [illegible] عاقبت [illegible]

ز زران [illegible] — [illegible] بیجا [illegible]

گرفته یک [illegible] داشتم را — در [illegible] پس [illegible]

مرا [illegible] خرابی کار [illegible] — [illegible] کار [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] — بکن بسم الله [illegible]

ز تنهائی [illegible] این ماجرا را — بیا کی یاد کرد [illegible] خدا را

[illegible] سرکشان [illegible] — [illegible] تاج [illegible]

باقبال

شاهنشی

ز قسمت عمید و خواجاش [illegible] — که دولت ساخت خاصان

بی [illegible] نشاید [illegible] — گواه [illegible] با [illegible] سوکند

[illegible] ز سوگند [illegible] — که یوسف از [illegible]

[illegible] سوگند [illegible] آشکارا — [illegible] سوگند [illegible]

[illegible] — [illegible] رنج نیست [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — یکی ساعت جهانی را بسوزد

[illegible] — [illegible] درست [illegible] در [illegible]

[illegible] — زند [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] — ز سوز عشق آتش [illegible]

[illegible] — که کرد [illegible] آشکار [illegible]

[illegible] — [illegible] جامه [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] — جهان [illegible]

[illegible] — ترا باشد [illegible] کار دلی

[illegible] عشق [illegible] — که داند جز تو کردن کشف این راز

ز نور صدق جان دلها کند گرم | همه تهمت کشان را رو کند نرم
گواهی کند زبان ریزه طفلی | که صدق من شود چون صبح روشن
ز تهمت تهمت کشور کن نیش | همی آمد ز یوسف تیر کو عاشق
در آن مجمع زنی خویش زلیخا | که بودی کار دیرینش زلیخا
سه ماهه کودکی بد در کس خود | چو جان بگرفته در آغوش جان داد
چو یوسف زو زبان معجزی برآمد | ز طفل نارسان حرفی بخواهد
فغان زد کای نکو راستی زبانی | ز تعجیل عقوبت پرحذر شو
سزاوار عقوبت نیست یوسف | تعمق در نشست اولی است تو
عزیز از کفش گوهر بگفت آمد | سخن زان طفل نو زادی رسید
که ای ناشسته لب از لای شیر | خدایت داده معنی جنبش
بگو روشن که این آتش که افروخت | که هم بر دود خرمن صرف سوخت
بگفت من هم نیم از عقل بیزار | که گویم ناکسی را ناکسی وار
زلیخا را زلیست مشک چین سنگ | که از حشر بر زد به دل پر سبو
همی بینی در دستار گلهای بهاری | که صد پاره خرمن سند پرده
نیم عیار تلکی گر بد آنی | بگویم با تو این راز نهانی

ادو ول

چو دید آن حال یوسف کرد نظاره … که برهانی عجب از غیب گشت پاره

که اندر پیش هست و در قفایش چاک … زلیخا را از و خواهش از آن پاک

نماند دعوی یوسف دروغی … همی گویند آن خود در دروغی

در آن پیرهن چاک [illegible] او … ز [illegible] شکایت [illegible]

در و عشق [illegible] گوید زلیخا … نه بر او صدق‌های بوده زلیخا

عزیز آن طفل چون گوشش [illegible] کرد … روان تفتیش حالش [illegible] کرد

چو دید از پس دریده پیرهن را … ملامت کرد آن مکاره زن را

بدانستم که این کید از تو بودست … بر آزادان این قید از تو بودست

چه نسبت است این که بستی بر دلی او … چه نسبت بود زنها که تا چه کردی او

ز راه ننگ و نام خویش رستی … طلبکار ز کام خویش گشتی

[illegible] بخود آن [illegible] … دران بس خرم آن [illegible]

ز [illegible] دل مردان [illegible] … زنان را کید افزون بس عظیم است

چو [illegible] کند کید زنان هموار … بکید زن قضا دانا گرفتار

ز مکر زن کسی [illegible] جز سودا … زن مکاره خود هرگز [illegible]

برو زین پس با ستغفار بنشین … ز خجلت روی کن در دیوار بنشین

بگریه گرم کن هنگامهٔ خویش — بسوز از نوحه ناخن کن جگر ریش

دوای یوسف سیمین نگینه — بهر کس گفتن این راز سینه

همین بس در سخن جانا کی تو — که در دستش گرفت [illegible]

قدم از راه عشق نگاه دار به — که باشد برده [illegible]

عزیزان گفت بر دل تیشه زن به — [illegible] شد [illegible]

تحمل و تمکین است آنجا پسندا — نکو خوئی خوش است آنجا پسندا

چو مرد [illegible] بخو خوئی گشته باز — ز خوشی [illegible]

مکن برکار زنی حسد آن [illegible] — [illegible]

نسازد عشق را کنج سلامت — خوشا رسوایی و کوی ملامت

غم عشق از ملامت تازه گردد — وزین غوغا بلند آوازه گردد

ملامت شحنهٔ بازار عشق است — ملامت صیقل زنگار عشق است

ملامتهای عشق از هر کرانه — بود کاهل خران را تازیانه

چو باشد مرکب ره رو گران خیز — شود از تازیانه سیر او تیز

زلیخا را چو شیفت آن گل عذارا — جهانی شد بعشقش عذل آرا

زنان مصر

زنان مصر ازان آگه گشتند — ملامت را حوالتگاه گشتند
بهم یک یک حدیثش می‌نهادند — زبان سرزنش بر وی گشادند
که شد فارغ ز رهِ ملکی و نامی — دلش مفتون شده بر یک غلامی
چنان در مهر جانش پا گرفت — که دست از دین و دانش وا گرفت
عجب گمراهی پیش آمد او را — که بود در سینه عشقش آمد او را
عجب‌تر زان که غلام از وی نفور است — ره وصالش بود زان بیش دور است
نگاهی می‌کند در وی نگاهی — نگاهی می‌زند با وی براهی
رهی مالان رود وابسته باز — به هر جا ایستد رفتن کند ساز
هر جا آن کشد تیغ از رخسار — ز بند این آن ز نفره رود سمار
بر سر ستم گر بر این آن بخند د — بر آن در بند گوش بدین آن برسند
تماماً بس بسته گوید گر نیست — ازان رو خاطرش را میل او نیست
ز آن در گریه با ما نشستی — زما دیگر کجا تنها نشستی
ره ما گاه گاه کم گرفتی — سلام کلم دادی هم گرفتی
همه قبولی نیست زر دست عیبی — قبول خاطر اندر دست عیب نیست
بسازی با صحن و شکوه ما مایل — که خوی نیست طبع مردم نیست مایل

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آواز [illegible]

چو جنبش [illegible] | برادران [illegible]

ز سر [illegible] رنگ [illegible] | [illegible] عکس [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | برادران [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

نکرده هیچ مادر این تصور — که آید بر زبان انسان سنگر

روان هر سو غلامان و کنیزان — بخدمت همچو طاوسان خرامان

بزر دامان مصری حلقه بسته — بسندانهای زرکش خوش نشسته

ز هر خوان انچه می بایست خوردند — ز هر کار انچه می شایست کردند

چو خوان را [illegible] شد از پیش آنان — زلیخا شکرگویان هیچ خوانان

[illegible] هیچ [illegible] — ترنج و در یک رد دست آن زنان

[illegible] در کار خود [illegible] — بدیکر کف ترنجی ساده کبر

[illegible] ان مصری [illegible] — پی [illegible] دران [illegible]

[illegible] کمان زمیان — به بزم یکی با [illegible]

[illegible] — بنقطه عشق [illegible]

[illegible] — بد [illegible] مرا [illegible]

[illegible] — بدین اندیشه کردم [illegible]

[illegible] کفت [illegible] — بجز وی [illegible]

[illegible] آمد خرامان — کشد [illegible] ما از [illegible]

[illegible] جان و دل [illegible] — ز عشق [illegible]

تیغ دگر زنگ اکنون برکف است — نه صبر و ایمان [illegible]
بریدن ای دخش نکو نباید — که بخشی ما را [illegible]
زلیخا نامه را [illegible] — کز گشود سوی ماهی [illegible] افتاد
برون آ تا که در پایت فتیم — ببخش [illegible] تو [illegible]
بود هم خانه دل تکیه گاهت — [illegible] دیده گرد [illegible] راهت
بقول دایه بر [illegible] نماید — [illegible]
بپای خود زلیخا سوی او شد — در آن کاشانه [illegible]
بهاری [illegible] کای [illegible] — [illegible] تخت [illegible]
رخود گردی تخت امید [illegible] — [illegible]
با هم [illegible] کردم از تو — [illegible] کردم از تو
گرفتم اگرچه [illegible] تو خوارم — [illegible]
مژه [illegible] اشکبار — [illegible]
دل ریشم نمک خوار لب تست — نمک ریزی بر او کار لب تست
[illegible] وفادارم [illegible] — [illegible]
[illegible] گرم — دلی یوسف [illegible] اندکی

بدان

پی ترتیب اسبابی که در رخت — چو پیوند حلقه ترکش به بازات
فرود آورد بختی که بودی مغفر — به پیشش طره‌اش چون عنبر تر
تو گفتی زری که بود از رشک تا [illegible] — کشیده خویش را در سبزه زاری
سیاهش را [illegible] به ماهو [illegible] سری کرد — ز زرین منطقه زرورگری کرد
ز پستان کو بر و لعل از زبس تنگ — عجب [illegible] که ما بدان پستان تنگ
سر پیچ مرصع از جو [illegible] — ز هر جوهر طرازش لطف ظاهر
میان نعلین از لعل و گهر پر — رو بسته دو وال از رشته دُر
ردائی از قصب زرد حمایل — به هر تارش فدا صد جان بسمل
بدستش داد زرین تازیانه — کنیزی یار پیشش زرکش قصابه
[illegible] کف از نقره جام — [illegible]
[illegible] — [illegible] از جان [illegible]
[illegible] — [illegible]
رخ چو [illegible] آن بر گلیچ نهفته — روان آمد چو گلزار شکفته
روان هر کار و گلزار دیدند — ز گلزارش گل دیدار چیدند
[illegible] کار از دستشان [illegible] — زمام اختیار از دستشان رفت

زروی یار کل آن همرهان بیخود ز حیرت چون یکی بیجان فتادند
چو بر یک یک ترنج آن دید بی میل نشناسند ترنجی خود ز دل
ندانسته ترنج او دست و ناز ز دست خود بریدن کرد آغاز
یکی از تیغ انگشتان قلم کرد به دل حرف وفا را او رقم کرد
قلم وش دیگری که تیغ از سر زد ز بندش بدان سطر رقم کرد
یکی برساخت از کف صفحه سیم کشیده بی خود از سر تا قدم
بهر صفحه ز دل پروانه بسمل ز جوش ز خون خود بهاده پای بر دل
چو دیدند آن که خود را هر یک برآمد بانگ از آن کعبه
نه چون آدم که تا پای گل برست ز بالا آمده قدسی
زلیخا گفت هست این آن نگاری که دیدم سرزنشها دادید
ملامت گر شما زنان من بود مرا از عشق این نازک بدن بود
مراد جان و دل خواستم به وصل او نبستن من خواستم
ولی او سر نگاهم در میان برد امید روز و شام ز ... د
دگر نه بهر نکام من در ... از این پس تیغ زندان ...
بسی که کار من در آن زندان نگر که ... در ... ل

ز ... ل

ز رندان نخوری سرکشش زنجیر کرد — و لیکن عشق [illegible] که هم کرد

گرو در مرغ حسنش [illegible] — [illegible]

درون چاه زندان [illegible] — ز عشق [illegible]

ز عشق یوسف جان [illegible] — از آن [illegible]

[illegible] کشته — ز عشق آن [illegible]

[illegible] — دگر [illegible]

زدی آتش [illegible] — دلی با سوز درد عشق دمساز

زلیخا دارد از جان [illegible] یوسف — فتاده مرغ دل در دام یوسف

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

شنیده [illegible] — گر آن [illegible]

هر کار ز خود [illegible] بسیار — [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

میان [illegible] سخت [illegible]   [illegible]

اگر [illegible] عشق [illegible]   [illegible] گر [illegible]

چو یاران [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] کرده

که وصف [illegible]   زبان [illegible] حکم [illegible]

بدیدار [illegible] کرد آهنگ   [illegible] دل [illegible] خود سنگ

[illegible]   [illegible]

[illegible] کسی جدا نگردد   [illegible]

شدی عاشق [illegible]   [illegible]

فلک گرد جهان [illegible]   [illegible]

دل سنگین [illegible] نرم [illegible]   [illegible]

ور آن انس رود سوی او کهنها روند　　سخن را در نصیحت دهد دو لوند

بدو گفتند کای عندلیبا گرامی　　دریده بود هر دو دینک نامی

درین بوستان که گل با خار جفت است　　گل زیبا به جنتها شکفته است

ز بن در ما که نه چون بخش صفتها است　　تنها بین خانه که هر با نشسته است

همی تا به بندی بیابی به خویش　　زدود آمد کی بیابی به خویش

ز شیدا چاک شد در راستای تاک　　هر آن کس که کیش خشم زد بر خاک

به هم گردد ز تقوای تاک در تک　　اگر گه گر گشتی به خاک ندهی

بشرع حاجتش حجت رهانی　　ز تو گر حاجتی خواهد بدانی

... حجت را ز حاجتی است　　مکش از حاجت ... و

همه دین را و سنت حق خدمت ورک　　حقوق خدمت او را ... کس

... او گرد در حد ... نماز　　ازان ترسم که ای ... نماز

... نمود را چو سرکشی کار　　نماند سرکشی خدا خوشی بار

... خود ... ره دل ... جهالت　　کند دوست ... با ملالت

... نه ... صحبت ... خود　　... دوست را از ... گشت

چو ... به سرکه رود سبیل خطا شد　　نهد پا در زیر پا خو زند

و هر لحظه تهدیدت رسد | ز دست آرامگاه نالیدن

چو کوه ظلم سوهان تیره و تنگ | گریزان رسد کان [illegible] سنگ

در وصف الشمس [illegible] | نشین [illegible] ازو [illegible]

در دولت کشاده دست [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بخشی [illegible] | [illegible] گشت [illegible] [illegible]

[illegible] بستر [illegible] | [illegible] [illegible] صبحش سعیدی

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] آب [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

کجا شاید [illegible] تخت [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

خدا را [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

قلم [illegible] ز خط [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

دگر ماند [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

چو زد دامن بشستن دست زانها بر   نهانی چهره در هم زد به پیش
نهانم یک بجز یوسف فی معلوم   سپهر حسن را ماه منیرم
چو بگشایم لبهای شکرخا   ز جعفت لب ... زلیخا
چنین سر بسر بسی شکرخا کمانم   زلیخا را به قند را آنجا که مانم
چو یوسف گوش کرد او همه حالی   بیاکاهم زلیخا یاد در پیشانی
کرستن بار ره دهن حرحیز   نه تنها بهر روی او بهر عود دریز
رت ی شد زکعب وکوی ایشان   بگردانید روان از روی ایشان
بحق ز ... شکفته بهر شناخات   گزای حاجت جمع ای اهل حاجات
بپای پرده عصمت سلیمان   امین ... دولت ...
جرع ز دست سرلی کز ... ی   حصار آخت بر ما بستدی
... دارم هم ز کار زنان   مرا زندان به از همدان ایشان
... ده سال در زندان نشینم   که یکدم طلعت ایشان نه بینم
... سر دل مرا گنده کور   ز دولت خانه قرب افکنده دور
زو ... سکار کار   زکوی عقل و دین اوارگان را
که امد ... زیت ... حای ...   بگردانی ز رحمتهای بزرگ

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کردن [illegible]
[illegible] | نبود [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | زبان کردم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible]

باشد

داری

رگی کان نیم گز نتواندش کرد | [illegible]

زلیخا چون شنید آن جادو زبانان | [illegible] وصل چاره یابان

برای راحت مجروح [illegible] | [illegible]

چو بود [illegible] | [illegible]

طفیل خویشتن از عشق یار خود را | بکام خویشتن [illegible] خود را

بجوی یک گل از بستان معشوق | زند صد خار غم بر جان عاشق

ز لبی ما [illegible] | ز دل این غصه بر دل [illegible]

ز چشم [illegible] | [illegible] در مصر

[illegible] | که من بر روی [illegible] کشته عاشق

[illegible] | [illegible]

[illegible] عشقش [illegible] | بعشق او ز خویشتن آگهی نیست

[illegible] | [illegible]

دران [illegible] این گنه را | سوی زندان فرستم [illegible]

هر [illegible] نامرادی | [illegible]

که این باشد سزای آن بداندیش | که با بانوی [illegible] کند [illegible]

[illegible]

نه چون من گوهری را چه سفتی — نباید [illegible]

بدست [illegible] اکنون [illegible] — [illegible]

زلیخا از دل [illegible] — [illegible]

گرای کام دل [illegible] — [illegible]

[illegible] دست [illegible] — [illegible]

اگر [illegible] — [illegible]

[illegible] گشتی تا [illegible] — [illegible]

قدم [illegible] در مقام [illegible] — [illegible]

اگر کامم [illegible] — [illegible]

وگر [illegible] در محنت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

زبان بگشاد یوسف در خطابش | ز داد ... که بیدادی جوابش

زلیخا از جواب او برآشفت | ... جهان ... گفت

دو ریحان از سرش افکندند | خس ... آتش ... افکندند

... بر جمله شن تنها ... | ... طوق ... بفکندند

... ز جوی ... ماندند | ... ز مصر آن ... بلند

... دی ... شده | ز سر ... غلام ... دیده

... | ... در فراق خواجه جوشی

... | ... خواجه جوشی

... | ... که ...

... | ... خانم ...

... آمد | ... آمد

... | ...

... | ...

... | [illegible]

... | [illegible]

جهانگیر از رفعت چو کیوان [illegible] — ز [illegible] به خوبی [illegible]

به بستان تا زند [illegible] به روی — [illegible] نشستن [illegible]

چو آن دل زنده در زر [illegible] — [illegible] گوی [illegible]

[illegible] سرو اعتدالی — [illegible] زان که [illegible]

شده [illegible] مقدم آن شه [illegible] — [illegible]

باشد به [illegible] — [illegible]

[illegible] شه [illegible] — که از کاهی [illegible]

[illegible] — [illegible] گردد [illegible]

به هر جایی که گل [illegible] زند — اگر [illegible] گردد

بود در روان [illegible] — [illegible]

که [illegible] بر دل — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — منور [illegible]

زلی

ز عشقش ماه [illegible]   ز [illegible] که ماند

در آن کاشانه [illegible]   [illegible] آمده است [illegible]

رخ [illegible] آنجا [illegible]   در آن منزل که محراب عبادت

چو [illegible]   تشکر آنکه از کید [illegible] بلا رست

شنیدند در جهان کس را ملامت   که نامد زان بلا بوی سلامت

اسیری کز بلا باشد هراسان   کند بوی [illegible] خود ارش آسان

درین سرور که کاخ [illegible] نهاد   عجب غافلی نهاده است آدمیزاد

[illegible] ذات او نعمت شناسی   نداند طبع او جز ناسپاسی

[illegible] رسد عمری بگذراند   نداند قدر آن تا در نماند

[illegible]   مال خیدار کز معشوق سیر است

فراق جمال آتش هجران درورد   ز هر سنگین تن بگاهد جان بسوزد

چو [illegible] بر گرفتاران زند   گلستان [illegible]

زمینها گشت از آن سرو یگانه   به آب خود هم گلستان [illegible]

چو سرو ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] آمد ... [illegible] / ... [illegible] ز هجران مشکل او

چه مشکل زان بتر عاشق زار / ... [illegible] از بند جدایی دلدار

چو آسایش ز ویرانی کلدار ماند / ... [illegible] منه خار ماند

نشان خار در کنار بی گل / بود خار جگر آزار بلبل

چو خالی دید زان گل گلشن خویش / چو غنچه چاک زد پیراهن خویش

ز غم چون لاله بر آمد جان غمناک / چه باک از جیب جان عاشق ار چاک

دری بر سینه خود میکند / که غم بیرون رود شاید از ان در

تماشا کن چو گل ... [illegible] / چو سنبل موی عنبر بار میکند

چه بودش روی ... [illegible] / به هر تار خود میکند جانی

ز دست دل ... [illegible] / ... [illegible] طبل ... میسوخت

اگر چه بود شاهی ... [illegible] / ... آمد بر او از طبل لولی

بفرق ... سر پنجه خاک میریخت / ز رشک ... [illegible] خاک میریخت

ز خاک ... [illegible] / که بیند در جهان ... [illegible] دل

ولی ... [illegible] در دل ... / ... [illegible] مشکل ...

مر دلی

ز سلطان ازل چون یافت رخصت — بشد [illegible]

که خواست [illegible] — که از [illegible]

[illegible] — چو [illegible]

گر از گرمی [illegible] آید جز [illegible] ما — نشاید [illegible] را

ز دل خونین رقم بر رخ همی زد — [illegible] بر [illegible]

گر این کاری که من کردم نه کردست — چنین زهری که من [illegible]

درین محنت سراهنگ عشقم بنشسته — ز دود دل من بهای خویشتن [illegible]

بدست خویشتن چشم چو خویش بندم — ز کوری خویشتن [illegible]

ز [illegible] بر پشت خویش بستم — ز [illegible] پشت خود شکستم

دلم خون گشت [illegible] کاری — گناه کردم بکف زیبا نگاری

ز دستان [illegible] بخت [illegible] — ز دست خویشتن [illegible] افتادم

بجانم از دل آواره خویش — نمیدانم چه سازم چاره خویش

بدین سان نوحه جانسوز میکرد — شب اندوه خود را روز میکرد

ز هر حرفی که دلبر میشنیدی — [illegible] کاو ز جان آهی کشیدی

ز [illegible] او — که روزی [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

که [illegible] … چه گفتم [illegible] این

کهی [illegible] … ز تخت اندر نشست خود بدی

نهادی رو در چشم [illegible] … بیاد آن ساعد سیمین که گه‌گه زر آن سیم

کهی کردی [illegible] … که روزی سوده [illegible]

نمودی نامه را بر آن بوسی … بر آن بوسی [illegible]

چو دور از [illegible] … فتادی گرد [illegible]

گران [illegible] … جمالی [illegible]

نگه را گه [illegible] … چو دیدی بندگی ز [illegible] دادی

بیاد آن [illegible] … کمندش [illegible] گرد دل خویش

چو در [illegible] … [illegible]

[illegible] دامن از اشک [illegible] … ز اشک لعل [illegible]

[illegible] بجای [illegible] دیدی … از آن [illegible] بجای [illegible] دیدی

[illegible] در دل [illegible] … ز لب [illegible]

نهادی

دی نهد بر دل بلا زده الستی [illegible] | ز [illegible]
به مستان بر دست [illegible] بود | ز هر جرعه [illegible]
[illegible] در لغت دیدار [illegible] | [illegible]
[illegible] شد ولی سودی نبود | [illegible]
ولی صبر از خیال [illegible] | کی از دل [illegible]
[illegible] عاشق از [illegible] | تخصص آنکه [illegible]
چو افتد عقد صحبت در میانه | [illegible] عشاقان [illegible]
[illegible] آمد ز خود [illegible] | [illegible]
[illegible] صحبت در میان [illegible] | [illegible]
[illegible] خود بر در [illegible] | [illegible]
پیام [illegible] | گر آنکه [illegible]
عتاب از لبش [illegible] | [illegible] نفس [illegible]
خلاصی از خطای [illegible] | ز تربت [illegible]
ز هر خیری که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] ماه کامت | ز لعل او لطف باد حاجت
[illegible] آواز صبای | که بر [illegible] د از جدائی
[illegible] از [illegible] | ترود لشن کرد [illegible] بجز دی چیز
دل ما [illegible] مسکین بود | که کرد است این که اکنون می بینی تو
[illegible] ستم بر این کار | شکیبائی بود تدبیر این کار
[illegible] ذرت حاب | [illegible] آب [illegible] آتش بصبر
[illegible] محنت [illegible] | تا [illegible] گاه [illegible]
[illegible] الله [illegible] | [illegible] باشی [illegible]
[illegible] آمد | [illegible] روزی [illegible]
[illegible] بیت برآمد | [illegible] جاوید [illegible]
[illegible] صف [illegible] ودر | [illegible] از لعل [illegible] مرکان تو در
[illegible] آید از [illegible] | [illegible] را [illegible] بیرون
[illegible] | شد [illegible] ماه جهانتاب
[illegible] جان رسید | شد از گفتار [illegible]
[illegible] امن | [illegible] پا بر من

بری

ولی

دل مصری که گیرد عاشق بیش / بقول ناصحان مصلحت کیش
چو گردد تا جهان گفتنا جها نوش / کند ان مهر را عاشق فراموش

چو در زندان عزت شد نهان مهر / نهان گردید از زلیخای خسته چهر
زلیخای فلک را چهره شد گم / ز مهر یوسف اندر اشک انجم
زلیخا را غم یوسف چنان زرد / که از اشک شفق گون زعفران کرد
شفق را شد ز سرخی او جگر خون / وز آن خون دامن گردون جگرگون
بگریه یار با سوز و دل و شب / همان آه و فغان روز بر روز و شب
چو روز اندر شب آرد روز عاشق / ز شب گردد فزون از روز عاشق
از آن تیره باشد روزگارش / فزاید تیرگی شبهای تارش
ز غم هر روز رنجش بود دستاهی / شبش گردد شبهای از سیاهی
شب آبستن بود آندم که آید / برای عاشقان اندوه زاید
چو آرد از شب شمع سحر بیرون / بجای شیر اندر مهد گردون
از آن مادر که زیر شوردار باشد / که زنان بچه آتش خو گرفتار باشد
زلیخا را چو آرد مصری جلیس / بدین خو کرد از کی ماه شبستان

[illegible] / شبستانی ماه مانده خفته [illegible]

[illegible] گل / [illegible] مشکل نگردد [illegible]

رسن انداز و [illegible] / ز دیده [illegible] دل [illegible]

[illegible] سعت [illegible] / کفیل [illegible] بر [illegible]

که گشته [illegible] را / که کرده راست [illegible]

[illegible] / کف [illegible]

کریمی [illegible] / که بود وقت [illegible]

سوادی آن [illegible] / چو مرغ آن دام [illegible]

[illegible] / مسلسل سنبلش ز تاب [illegible]

ز [illegible] لب [illegible] را / پراکنده نکرده سنبلش را

دلش [illegible] / دهانش چون گل [illegible]

[illegible] / [illegible] تا ز [illegible]

[illegible] / [illegible] لاله [illegible]

[illegible] / سیاه دیده ز چون [illegible]

[illegible] جانب [illegible] / با آن [illegible] نهان [illegible]

نهان در

نهانی میگذشت از خلق تسنیم — به زندانی خود را به تسلیم

چو زندان ... شاه ... — که زندان ... بهارست

دل ... عاشق از زندان گشاید — ملایک ... شان گشاید

روان شد ... سرو ناز ... — ... بهاری ...

ز زندان چون رسید آن ماه ... — نهانی میر زندان را طلب کرد

اشارت کرد تا بگشاد در را — نمود از دور آن تابنده مه را

به پیش ... بر سر سجاده از دور — چو خورشیدی که درخشان شد از نور

گهی چون شمع بر پا ایستاده — ز شمع رخ ... را نور داده

گهی خم کرد قامت چون مه نو — فکنده بر بساط از چهره پرتو

گهی سر بر زمین از غصه تعبیر — چو شاخ تازه گل از باد شبگیر

گهی از طرح تواضع سر فکنده — نشسته همچو غنچه سر فکنده

ز ... در ... نزدیک بنشست — ... گرفته تا ... بنشست

نهانی زار ... از دل ناله میکرد — ز نرگس با ... ژاله میکرد

چو بر لعل لب ... خوش ... شد — ز گل تر ... برآمد ...

... افشان ... اشک گلگون — هم آمد ... از ...

کمال حشمت [illegible] | [illegible] کنان

بکام [illegible] | سراپای [illegible]

ز [illegible] وصل [illegible] | [illegible] لذت [illegible]

به [illegible] کرد [illegible] | [illegible] آمد [illegible]

شماری کارم [illegible] | [illegible]

ز تو هر لحظه ام از [illegible] داد | [illegible] کاشکی مادر نزاد

دگر [illegible] مادر کاشکی [illegible] | [illegible]

ز شرم [illegible] | [illegible] هم

ز حال [illegible] بود | [illegible] یوسف [illegible] بود

سر [illegible] | دگر [illegible] از [illegible]

[illegible] | [illegible] شد [illegible]

[illegible] سلطانی [illegible] | [illegible] در [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] کار | [illegible] ساز کرد [illegible] آواز

زلیخا [illegible] چو برگشت | [illegible] آستان [illegible] برگشت

[illegible]

ز زندانی که هستش صورت تنگ شده آن صحن زندانش چمن بود
غذای سفلی پوشند و رنگ تو تشی شود سر جوز زندان آن دشمن رنگ
نگردی کس بهشتبان میل جندان که زندان جست قتل را میل زندان
بی از آنکه زندانست یارش بجز زندان کجا باشد قرارش

شب آمد عاشقان را پرده راز شب آمد بیدلان را قصه پرداز
توان بس کار در شب کرد پنهان که روز از شرم نتوان کرد بیرون
زلیخا چون تمام شب نگه زارید ز هجر یار تا هم شب نگه دار امید
ملازمی بخت سعد آمد پسش بیش ضمیر اندوه جگر سوز آتشش بیش
به رهبری آنکه بهر زندان کند رو به صبری آنکه بهر زندان کند خو
ز نعمتهای خوش تنها بر عصر حری نهادی بر کف محرم کنیزی
فرستادی بر زندان سوی یوسف که تا دادی بجایش مزد تکلف
جوان محرم ز زندان آمدی باز بر او صد عشق بازی کردی آغاز
گهی دردی به کف پایش نهادی گهی صد بوسه اش بر چشم دادی
که این چشمست کان رخسار دیده که این پاییست کانجانب رسیده

اگر [illegible] دادن — ز [illegible] دل

به [illegible] کلاهی — [illegible] نگاهی

همه در [illegible] یاری — که [illegible] بیکند [illegible] گذاری

به [illegible] حال — به حال [illegible] فرخ فال [illegible]

که [illegible] — نگاری [illegible] نمک

گلشن [illegible] — نشین [illegible] زمین [illegible]

ز [illegible] — ز [illegible]

پس [illegible] — [illegible] خونبار

به نام [illegible] — کز آنجا نام [illegible]

ز آن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دولت [illegible] دارد — که خورشید [illegible] دارد

مرادواری

مراد و وارش نشد در هیچ [illegible] — [illegible]
سعادت [illegible] آمد ازان [illegible] — [illegible]
چه دولتمند باشد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
در افتم [illegible] — [illegible] آفتاب [illegible] نو
مرا زان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
سخن کوتاه تا شب کار [illegible] بود — [illegible]
درین گفتار جانش بر لب آمد — [illegible]
چو شب آمد دگر شد [illegible] — [illegible]
[illegible] آن [illegible] — [illegible]
شب [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] در یاد [illegible] گم کرد خود را — [illegible]

[illegible]   [illegible] سخن چو در

[illegible] نگاه   [illegible] ز دزد آگاه

بکند [illegible]   [illegible] بگوید

ز صبا [illegible]   [illegible] شعر [illegible]

دل [illegible] صبا [illegible]   [illegible] صبا خبر [illegible] سخن

[illegible]   [illegible] دگران آگاه • زر دو

بگفت [illegible]   [illegible] آمد احسان سخن

ز [illegible]   [illegible] سفت و بس

به [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   نسیم [illegible] باید از [illegible]

[illegible] را   [illegible] ماند دیگر را

[illegible]   [illegible] از [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

ازگوید

اگر گوید سخن با یار گرمی | اگر خورشید آید از [illegible]
ز درد خویشتن ها اندر شماری | [illegible]
بترشح اندر [illegible] گردد تماشی | ز [illegible]
همه هم جامی سام از خود [illegible] | [illegible]
بود ایم راه دو [illegible] | نه از دولت بود [illegible] گرانی
بدین دام گران جانان [illegible] | قدم در دولت [illegible]
نبودی در بیابانی ز ران [illegible] | چو با [illegible] هم [illegible]
چو اندر [illegible] خود را | کز این [illegible] سود خود را

بود هر که دولتمند زر آید | ز [illegible] ظلمت رود ار
بخارستان رود گلزار گردد | گل از دی [illegible] تا تار گردد
چو آری بگذرد بر [illegible] | شود [illegible] مستی
بزندان گر در آید خرم و شاد | کند زندانیان را از غم آزاد
چو باغ اندر شود در تار [illegible] | [illegible] گل چراغی
چو زندان بر گرفتاران زندان | شد از [illegible] باغ خندان

به مقدم او نثار و کشتند | فرزند در دریغ باز داشتند
بگردن غل شان چند طوق امثال | بپا زنجیرشان و چند خلخال
اگر زینهایش بیمار گشتی | اسیر محنت تیمار گشتی
گر رستی بی بیمار دار ریش | خلاصی دادی از تیمار خوارش
دگر جا زنگ زنجیری شدی تنگ | کسی آمد بر کارش زدی سنگ
گشاده رو شدی از راز صاحو | ز تنگی در گشاد آورد دستی
دگر ز مفلس عشرت بی رنج | ز ناداری بیوردی عوض گنج
ز زردار آن کلید زر گرفتی | ز عیش قفل تنگی بر گرفتی
دگر جوانی بدیدی یک نحی | بگرداب خیال افتاده رنجی
شنیدی از لبش تعبیر خواب | بحکمی آمدی کار خوش زرداب
دو کس از محرمان شاه آن دم | ز خلوتگاه رفتش بند محروم
ز زندان همنشین بودند همراز | درونها هم گرده باز وی هم آواز
شبی هر یکی دیدند خوابی | گران در حال شان افتاده تابی
یکی را تزده دو خواب از جانش | یکی را محر از فعع حیاتش
ولی تعبیر آن زیشان نهان بود | ازان در جان شان بار گران بود

دوی

جو رفت خوابهای خود بگفتند		جواب خوابهای خود شنفتند
یکی را گوشمال از دار دادند		یکی را بر در شه بار دادند
جوان [illegible] ز روی [illegible] می‌رفت		به درگاه عروج جاه می‌رفت
چو [illegible] سوی [illegible] بستن زد		به یوسف وصیت این چنین کرد
که من در خلوت شهریاری		تو بنشین در صفت [illegible] یالی
مرا در مجلس شه یاد آوری زود		کز آن یاد آوری [illegible]
بگوی هست در زندان [illegible]		ز عدل شاه دوران بی [illegible]
چنینش [illegible] بسته در [illegible]		ز [illegible] ز طریق معدلت دور
چو حور دان [illegible] دولت گاه		[illegible] شهنشاه
بیان رفت آن وصیت از خیالش		که در خاطر نماند چند سالش
جهان وعده [illegible] آورد		ز زندان بلا [illegible] آورد
بلی آنرا که ایزد برگزیند		[illegible] نشیند
ره اسباب بر رویش ببندد		ز [illegible] پسندد
نیاید جز سوی خود روی او را		ز [illegible] روی او را
بدست غیر تا رحمی نخواهد		بغیر خویش [illegible] نخواهد

نخواهد رست اندر وجود آن کسی ها | بسی در دام خویشتن خواهد بسی

[illegible]

باطل کند تا پیدا گردد حقیقت | ره دور ... تا بیند آن

بود چون کاه [illegible] | بپیش کشتن علاوه [illegible]

زما گو درست صبحی در میانه | بنقش از سبح صانع دار الکان نه

چو پیدا آمد از غیب آن زرّاکستان | پدر دولت ذرّ کمال عشق [illegible]

چو یوسف ولا زجلبابهای خود کند | ز پیدا ار سرشته تدبیر [illegible]

بجز ایزد نماند او را اشباهی | که باشد در نوات تنیده [illegible]

ز مهد آرسی تمر [illegible] | ز قفس فیض فصل [illegible]

شبی چه سلطان مصر آن شاه بیدار | بخوابش هفت گاو آمد پدیدار

همه بسیار چرب و سخت فربه | بجز ... خوشی ... دگر نه

وز آن پس هفت دیگر [illegible] | پدید آمد سراسر خشک [illegible]

وز آن هفت [illegible] لاغر [illegible] | بستان [illegible]

بدین نسبان [illegible] هفت [illegible] | ز [illegible] زرّان [illegible]

که [illegible] هفت [illegible] خشک | [illegible]

بو سعی

چو سلطان بادشا از خواب برخاست — ز هر سو بار دل تعبیر آن خواست

همه گفتند کین خوابی محالست — ولیکن کو و هم و خیالست

بحکم عقل تعبیری ندارد — بجز اضغاث تدبیری ندارد

چو نزدیکی که از یوسف خبر داشت — ز روی کار یوسف [illegible]

که در زندان [illegible] جوانی است — که در [illegible]

بود بیدار در تعبیر خواب — دلش غواص این [illegible]

اگر گوئی برو [illegible] — در و تعبیر خوابت آورم باز

بگفتا اذن خواهی رخصت از شه — به بهتر گو ز راز خویش آگه

مرا خشم خود [illegible] — که از دل [illegible]

ز دانه خواب زندان چو برد — بیوسف حال خواب شه [illegible] کرد

نُه گاو خوش [illegible] سالند — باوصاف خود [illegible] سالند

بجوشند خوشه سبز و گاو فربه — بود از [illegible]

جو ماند خوشه خشک و گاو لاغر — بود از سال سختی [illegible]

نخستین [illegible] هفت [illegible] — بود [illegible] سال آب [illegible] دانه

همه عالم ز نعمت پر برآید — وز آن پس هفت سال دیگر آید

[illegible] همی [illegible] گرد — ز [illegible] شده گرد

چه [illegible] ز اسمان [illegible] — [illegible] کمانی

ز عشرت [illegible] — [illegible] گلستان [illegible]

جدا از دوان سخن [illegible] — حریف بزم شاه داد رنگ

[illegible] — ولی شاه اندر دمش [illegible]

کمان [illegible] آور — که دیده گر همه ام این [illegible]

سخن گر دو دست [illegible] — دلی کز خرد بگوید خوش است [illegible]

برای [illegible] خوش شد [illegible] — چرا از مرض با بد شد [illegible]

[illegible] ان [illegible] شد [illegible] — به [illegible] از [illegible]

برای [illegible] انجام — سعادت [illegible] سرای شاه [illegible] کام

جدا [illegible] لعل دلدار — بیا با [illegible] گل [illegible] گلستان [illegible]

کمان [illegible] — که [illegible] یکبار

ز [illegible] — ز [illegible] دست

اگر خواهد که این [illegible] — [illegible]

یکی آنان که چون [illegible] ببیند — ز عشرت [illegible] کفها زدند

زملکی

بیکجا چون تو با [illegible] آمد ... لقب [illegible] کار من [illegible] گشایند

به جرم من چه بود و از من چه دیدند ... چرا ز خشم حق زبانی [illegible]

بود نیز [illegible] شود [illegible] ... زبان گستاخ [illegible]

[illegible] که [illegible] نمکی [illegible] ... در اندیشه خیانت [illegible]

در آن خانه خیانت نباید ارکن ... بجز صدق و امانت نباید ارکن

مرا به زر زدم لقب خوانی ... که باشم در فراش خواجه جانی

چو امروز [illegible] چون کعب ماشاه ... زبان شعر دارد [illegible] آگاه

که پیش شاه ما سر میکشیدند ... همه بر [illegible] آن شمع کشتند

[illegible] در بزم شهر انجمن ... زبان [illegible] شمع

کز آن شمع [illegible] جهان چه دیدند ... که بر روی [illegible] بد نامی کشیدند

[illegible] در بهار [illegible] بودند ... چرا [illegible] نمودند

تنی کازار [illegible] گل ... که [illegible] گل

گلی کش [illegible] تاب باد [illegible] ... [illegible] چون [illegible]

زبان گفته کای شاه جهان [illegible] ... تو فرخنده باد [illegible]

ز یوسف ما چرا [illegible] ... بجز [illegible] شرف ما کی [illegible]

[illegible] … که بود [illegible] جهان

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

در [illegible] جمال [illegible] زرد … [illegible]

[illegible] کرد [illegible] … برآمد [illegible] وصال [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] … [illegible]

[illegible] وصل [illegible] … چو کام [illegible]

زندان [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] کرد [illegible]

جمالی [illegible] درآمد [illegible] … [illegible] واجب [illegible]

[illegible] … [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible]

[illegible]

درخت ... [illegible]

خورد نه ماه طفلی در رحم خون   که تا آید برون [illegible]

بسا سختی که بیند لعل در سنگ   ز خورشید تف آتش رنگ رنگ

شب یوسف چو یک شب آرزو ناز   طلوع صبح گردش [illegible]

خوش شده تر آن زحل قتلش شود   برآمد آفتابش از پس کوه

چو بنشستم در آرام دی از شاه   خطاب آمد به نزد دیگران درگاه

ز ایوان شه خورشید ماند   سپیدان تو سحاب دو در سنگ

دو دو ره تا زندان سپاه وند   جملهای خورد را عرض دادند

همه از زرین کمر بستند غلامان   همه در خلعت زرکش خرامان

همه از جا پاک سالاران سپاهی   بتان نازک کمان با هم سپاهی

همه از خورشید چهره خوش نوایان   پریزادی [illegible]

سران مصر بیرون از شماره   نثار آورده بر داده از کناره

همه دستان با همه ساری   گشاده هر طرف جیب گدای

چو شب شد سوی خسرو دوانه — غلامانی خاص خسروانه

و زان ... از لب تا ذوق — ... کشته در زر دگر ...

در ... — گهر سو ... ای زر و گهر

بر آن مرکب هوسی فشانند — گدا را از گدائی می رهانند

چو آمد بارگاه نشسته ... — فرود آمد ز رخش بادپا ...

ببر اطلس بپا انداخته ... — ... انداز فرق افراخته ...

... خرد اکنون ... — بر اطلس چون ... زر ...

... — ماه ... از چون تخت ...

... — چو سرو و گل رخ ...

... خورد ... — ... خورشید ...

نخست از خواب ... — دراند لبل ...

وز آن انس کردش ... — ...

جهانی ... — جهان را کامد از آن ...

وز آن ح گفتا که این خرابی که دیدم — ز تو تعبیر آن ... شنیدم

... کردن نتوانم — غم خلق جهان خوردن نتوانم

بگفتا با هم

بگفتا با طبیب و راه فرّخ / که از روم بفرستند و ترا حکی
مشاوری کرد اندر بردباری / که شود حق رایش کشتکاری
به ناخن سنگ خارا را تراشید / ز جهد خویش عشق ما [illegible]
چو داند دانه شود اکنون خوشه / نهند شش همانی تا به توشه
سنانها خوش سر را زان بر ایزد / که تا شد بر رخ خصمان [illegible]
چو گیرد خوشه در خانه درنگی / نیابد روزگار قحط تنگی
بر و هر کس برای عیش تیز / بقدر حاجت خود زان زر خیز
ولی هر کار را باید کفیلی / که از دانش بود باری دلیلی
بدانش غایت هر کار باید / چه داند کار را کردن تواند
ز هر چیزی که در عالم توان یافت / خوشی داد تا کفیلی کم توان یافت
پس خویش کن تدبیران کار / که تا بد دیگری [illegible] کار
چو شاه از وی بدید آن کار شایسته / بملک شهر داد و [illegible]
[illegible] را بشد فرمان او کرد / زمین را عرصه میدان او کرد
بجای خود به تخت زر نشاندش / بصد عزت [illegible]
بهر جانب که [illegible] / [illegible]

بیا [illegible] تخت زر نهادی — جهانی [illegible] تختش سر نهادی

[illegible] سر صد آن ایوان — [illegible] بانگ [illegible]

[illegible] سواده — برون بودی [illegible] از شمار

[illegible] خدا داد [illegible] — بعد از این بلندی [illegible]

[illegible] — [illegible] حشمت [illegible]

دلش [illegible] بود آن [illegible] — [illegible] راحل

[illegible] ادم کرد — [illegible] پشت خم کرد

نه از [illegible] خانه آباد — نه از [illegible] خاطر آزاد

فلک [illegible] — درین [illegible] کاری [illegible]

[illegible] افتد — [illegible] سایه بر خاک

[illegible] کاری [illegible] — [illegible] اعتباری

نه آن [illegible] — نه [illegible] گذارد

[illegible]

[illegible] شاد باشد — [illegible] ازاد باشد

[illegible] دامن تو — [illegible] دامن تو

[illegible]

اگر او در جهان [illegible] — [illegible]
از آنم [illegible] — [illegible]
دگر عشق [illegible] — [illegible]
[illegible] حسن [illegible] — [illegible]
زلیخا [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
خیال [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

ازان دو [illegible] | ز هجران [illegible] مظلوم و محروم

[illegible] بر [illegible] | تا [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] | [illegible] انسان که بودی

[illegible] آنها [illegible] | [illegible] مانده

[illegible] | [illegible] هیچ حالی

[illegible] | که [illegible] غالب [illegible] ادست جامم

[illegible] | ز آب [illegible] بهر [illegible]

[illegible] | [illegible] رسنی [illegible]

[illegible] هیچ گاهی | [illegible] ازان [illegible] سیاهی

[illegible] | [illegible] خدنگ [illegible]

[illegible] کشتی | [illegible]

ز [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

زدی گلها ز ناورد [illegible] نقش — [illegible] این آن عقد
گهی کندی به ناخن روی گلگون — [illegible]
ز سرخی هر یکی بودی دو انگی — [illegible] اندر [illegible]
گهی بر سینه گهی دل [illegible] — [illegible]
[illegible] دست — [illegible] رنگ [illegible]
بهر دو دست [illegible] و جورم [illegible] — ز خورشید [illegible]
چو باشد آفتاب خاوری یار — مرا بنود به از [illegible] کار
به لعل [illegible] — بسان [illegible] انگشت
[illegible] نگاری [illegible] — نگار [illegible] از انگشت [illegible]
[illegible] خویش [illegible] — [illegible] خود [illegible]
درون نامه حرف [illegible] — برون [illegible] حرف [illegible]
ولی [illegible] — [illegible] دلبری [illegible]
ز داو [illegible] کار [illegible] بود — ز [illegible] رنج [illegible] بود
جوانی [illegible] — [illegible]
برآمد صبح شب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — جوابش گفت از [illegible]

[illegible] — که باشد [illegible] از گونه

[illegible] — نشانی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آب [illegible]

[illegible] — [illegible] حلقه [illegible]

[illegible] کس در [illegible] ۲ — [illegible]

[illegible] ۵ — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

۱۱۶

تنی از صفحه‌های اطلس پوشش — سبک‌تر از دم ... [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] برادر اسپاهی

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] نمک و بارش

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] دیات

[illegible] — [illegible] تاب نظاره

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] خانه ساخت

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

ولی اندر وی عشق جهان آرا بود — که در نیم تیر گونی تیر کرده بود

بر آخر داشت بهرش توبرا او — سپهر اندر آن کرده دل بیاد او

نگاه در سائیس بهر جو عرود — ز نشسته خوار بالای قسمل برود

ز هر دو ظلمت اندر وی نشانه — را از جوش نشسته بند بر زلفه

که زخو نشسته جو از دم او — تنگش درگاه نشسته بند بر بار سم او

هم نعلش هلالی بسته از زر — ز سمش اختر رخشان مسمر

زخم سم چو سنگ خاره جستی — ز هر ماه نوازش سیاره جستی

اگر نعلش زدی در ریگ رود — بحجح ابدر نشستی بجز ان میر او

گذشتی در شکارستان نخجیر — بران از پهلوی نخجیر چون تیر

گرش میدان شدی از غرب تا شرق — بیک جستن زدی گرم چون برق

اگر دمش نه بند و بستن شدی — نگردش ماه و خورشید کی رسیدی

مرا مار خ سیدی به بعقوب رخوی — ندیدی [illegible]

بخوشش زمین [illegible] — چوان کرد آمده از [illegible]

چو کبکی برد از کوه بر رو ایه — بهر کی را سبب باری [illegible]

برآخر گر شدی رام و فروتن — گرفتی [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

و در [illegible] سیلی … زکات از [illegible]

چو یوسف [illegible] … جا [illegible]

[illegible] … که [illegible]

هر جا [illegible] … چو [illegible] صاحب [illegible]

نشستان [illegible] … چو بسیاره [illegible]

زلیخا [illegible] … از آن [illegible]

بحسرت [illegible] … چو [illegible]

چو [illegible] یوسف [illegible] … [illegible] کودکان [illegible]

که اشک [illegible] … [illegible]

زلیخا گفت [illegible] … [illegible]

بدل [illegible] … که تا [illegible]

اواز طعنه

درد ما هم

[illegible]

بدو صد لاله کی آن دلبر نیکو بدید … جهان بر نام او تا ما بیکو بود

هر محل که آن از جانان نشستند … [illegible] جان نشستند

بدو بعد رسیدی ما گردی … ز آتش [illegible] افغان [illegible]

بلقیس آنگه کز یوسف خبر هست … در این گلم از خود دم [illegible]

بلطفی در فریبی تن بگو شد … قدم دو [illegible] بسر رسید

نسیمش بلبل جان را آن باید … به تنها جان جهان را ما باید

بی سر شاه تاک جان [illegible] … قدردش را که تنها [illegible]

چو جان را آنان زکی همراه گردد … از آن جان تا [illegible] آگاه گردد

بگردی نوش آن [illegible] … ز جا و شان [illegible] دور شود دور

زدن افغان که بس [illegible] … بسی محنت در این دوری [illegible]

باشد [illegible] … [illegible] از خود [illegible]

ز جانان تا یکی با خود باشم … همان بهتر که از خود دور باشم

ببینی این بدبهوشی فتادی … ز خود گردد فرامو [illegible] نیاده

ز جام بیخودی از دست رفتی … جهان [illegible]

در آن تنها چو دم از جان نشاد … دمی [illegible] افغان و فریاد

ببین دستی به دستی روبکارها | چو بینی غیر نیستی کار و باری

نداند عاشق بیدل قناعت	فزاید حرص او ساعت به ساعت
دو دم شد ملک معشوقش مسلم	به هر دم در طلب زد هجر گام
چو یابد بوی گل خواهد که بیند	چو بیند روی گل خواهد که چیند
زلیخا کرد و دیدار ار نبینی	هوای دولت دیدار بینی
شبی پرسش آن نیک پی بود	که عمری در پرستش کار این بود
عنایت ای فلک جانم حمایت	سری کن در سعادت با عنایت
مرا نیمی است گر جان بازی پرسم	ز دستت کو ز منشش زر دستم
بچشم خود ببین رسوا بهم را	بچشم ... ده شما بهم
ز دست جند بلسم باید بهجور	بده حسبی که ز دستش بهم
مرا در هر صبح دمی او دکامی	بجز دیدار یوسف نیست کامی
بده کامی مرا چون می‌توانی	چو دادی کام من دیگر تو دانی
بر این جا سختیم صد جند بی	بدین بد گفتیم صد جند بی

۲۶۶ بیت

چو بشنید این که با او دل نیاید — که تا بود عمر دل از این به

چو طفلان بر سر خاکش میگرید — ز گریه خاک را نمناک میکرد

چو شاه خور به تخت خاور آمد — سهیل از پی یوسف برآمد

برون آمد ز رنج چون گدایی — گرفت از راه یوسف تنگنایی

ز رسم دادخواهان داد کرد آ — ز دل ناله ز جان فریاد کرد آ

زلیخا را که سالها مست زر بود — [illegible] خاک طرفه کوی

زلیخا را [illegible] مرد از [illegible] — سهیل از کسان راه بنمای

کسی از [illegible] بحال او [illegible] — بحالی شد که از کس [illegible]

ز [illegible] دلش صد پاره گشته — ز کوی [illegible] آواره گشته

ز دود دل [illegible] — ز راه [illegible] میکرد [illegible]

بحسرت [illegible] حول [illegible] — [illegible] صد [illegible] لی آورد

به پیش [illegible] سنگش بنهم — زبان بگشاد و سنگش الم را

که ای سنگ سوی [illegible] — [illegible] باشم سنگ [illegible]

شد از تو [illegible] — شد [illegible] از تو گویم [illegible]

به پیش روی تو چون سجده کردم — سر راه وبال خود سپردم

نگویم یار بی تو من بکام دل [illegible] / بکام مهر و [illegible] عالم [illegible]

ز [illegible] خواهم [illegible] / [illegible] شکستن

[illegible] / خلیل اما شکستن [illegible]

[illegible] شکستن [illegible] / بکار [illegible] زان شکست آمد [illegible]

ز [illegible] کسی [illegible] / [illegible] چشم و خون دل [illegible]

[illegible] در خاک [illegible] / [illegible] خدای پاک [illegible]

[illegible] / [illegible] گران [illegible]

و گر [illegible] / [illegible] کسی کی سر نهادی

دل [illegible] / [illegible]

کسی [illegible] / [illegible]

اگر رو در تو آوردم خدایا / بالله بر خود جفا کردم خدایا

بلطف خود خطاهای من بیامرز / خطا کردم خطاهای من بیامرز

ز [illegible] خطاهای از من / ستاندی [illegible] از من

چو آن کردی خطا از من [illegible] / بس ده باز آنچه از من ستاندی

چه باشد گر به [illegible] / چراغ دیده ام را بر فروزی

بدردل

بصد دل فارغ از داغ اسف — بچشم [illegible] از بلای یوسف
چو برگشت از در عزیز مصر شاه — گرفت افغان کنان بازش [illegible]
که تا گشت از گریه سوز ساحت سینه — ز خون دل بچهره گردش [illegible]
بصدق سده مسکین و محتاج — نهاد از عز و جاه [illegible]
چو جای از دل شمع در کوی حبیب — برفت از هیبت [illegible]
بجانب کعبت کائینه صبح آرا — که بر دل [illegible] جان و دل [illegible] را
بخلوت خانه خاص پیش آورد — بمولانا بگاه اخلاص می آورد
که تا بگشوده از جانش پر سیم — در این مدحی اقبالش [illegible]
زان نسیم جان شور و شب برد — عجب مانده که تا شوق [illegible]
زبس دردی بهر دامن گیر [illegible] — کلاه [illegible] را کی این تا تر باشد
دو صد جان [illegible] در پایش [illegible] — که در پاید [illegible] با یگانه
[illegible] صبح صادق [illegible] — [illegible] کم کند [illegible]
شود بر صبح صادق راه [illegible] — [illegible] [illegible] دانش [illegible]
[illegible] نشانی در این [illegible] — که [illegible] [illegible] نشست
[illegible] از ظلم [illegible] — [illegible] دست [illegible]

دو بیاید ز رزش [illegible]   تعلم کردن آهوی [illegible]

[illegible] شتر [illegible] عاشق   که گردد [illegible] اندر [illegible] عاشق

[illegible] راز رزش [illegible] باید   ز [illegible] کی از [illegible] باید

ز رزش [illegible] باز گوید   حکایتهای [illegible] باز گوید

[illegible]   بجز [illegible] درست [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] یگانه   بجز [illegible] در عالم فسانه

[illegible]   که در ره محبت را [illegible]

[illegible] همراه   بهر راهی [illegible] تا بدرگاه

بگفتا صاحبی [illegible] آن گه   اگر دل [illegible]

بگفت [illegible] را [illegible]   که [illegible] باز گوید [illegible] خویش

بگفتا [illegible] تا در آید   حجاب از [illegible] بگشاید

چو [illegible] خاص   در آمد شاد [illegible] خاص

[illegible]   [illegible] مبالغت

[illegible] کرد   از [illegible] کرد

بگفتا [illegible]

کسی کز عشق [illegible] بود		تماشا [illegible] عالم [illegible]

[illegible]		[illegible]

چرا [illegible]		[illegible]

ز حق [illegible] خویش		[illegible]

چو یوسف [illegible] الست [illegible]		ز رحم [illegible] بگسست

فشاری زلیخا [illegible] حالت		چرا حالت [illegible]

چو یوسف گفت با وی کای زلیخا		[illegible] زلیخا

شرابی [illegible]		برفت از لذت [illegible]

چو بار [illegible] باز		حکایت کرد یوسف با وی آن یار

بگفتا گر جوانی و جمالت		بگفت از دست [illegible]

بگفتا قامت چون سرو نازت		بگفت از بار [illegible] دراز

بگفتا چشم [illegible]		بگفت از بس [illegible]

بگفتا [illegible] کجا بود		بگفت [illegible]

بگفتا آن [illegible] نرگس [illegible]		ز [illegible]

ز [illegible] بیان [illegible] کردم		بگو [illegible] دامن کردم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر [illegible]   نشستم [illegible] امروز زمانی [illegible]

درین [illegible] آن [illegible] ام   غم [illegible] دیگر [illegible]

نسیم گفتا [illegible] کان [illegible]   بآن [illegible] ارکان [illegible]

که آتش [illegible] ریحان [illegible]   نباشی [illegible] از [illegible]

که هر حاجت که امروز آرزو دارم   [illegible]

بگفت [illegible]   [illegible]

دگر [illegible] که دیدار تو بینم   گلی از باغ رخسار تو چینم

بجنبانید [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

بجایی رفته [illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ و [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

جوانی [illegible] پیدا [illegible] عالم ‌ ‌ ‌ [illegible]

چو لشکر [illegible] دگر شد ‌ ‌ ‌ [illegible]

دگر ره پرسشش گفت ای نکو رو ‌ ‌ ‌ مراد دیگرت گر هست برگوی

مرادی هست گفتا [illegible] ‌ ‌ ‌ که در خلوت [illegible]

[illegible] تو باشم ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] بلند ست ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] خود در ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] دست [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] تمنا کرد [illegible] ‌ ‌ ‌ زمانی سر [illegible]

[illegible] استغفار ‌ ‌ ‌ جوانی [illegible]

[illegible] خواست [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] ندارد [illegible]

[illegible] ‌ ‌ ‌ بتو عرض [illegible]

ز [illegible] کشتی — درآمد بحر غمناک [illegible]
[illegible] — چو بالای [illegible] نشستیم
ز [illegible] — گشاید تا [illegible] آن اثر کار او شد
ز عشق [illegible] بلبل لعلها — شود زاهد [illegible] ندان عقد کردند

چو زمان یافت ایشان بستاندند — که پیوند با زلیخا عقد بندند
اساسی باید انداخت جشنی خسروانه — نهاد اسباب جشن اندر میانه
ز مصر آن سران ملک را خواند — به تخت عز و صدر جاه بنشاند
تعالی الله شمول دین محبوب — ز آیین جمیل و صورت خوب
زلیخا را بعقد خود در آورد — بعقد خویش یکتا گوهر آورد
نثار افشان [illegible] تا بماهی — نثار کرد [illegible] و سیاهی
پس از عقد [illegible] جواهرات — بمجلس حاضران را عقدها خواست
زلیخا را [illegible] ساخت بنیاد — بخلوتخانه خاص عشق بفرستاد
پرستاران [illegible] — سر او [illegible] نشاندند
خروشان از [illegible] — ز رنگش [illegible]

جوانی کی

چه بینی [illegible] ارام	[illegible]
بر دل [illegible] بست	دل [illegible] بست
بفرزندی [illegible] درد و غم	چراغ [illegible] گیتی در انجم
فلک [illegible] در آویخت	[illegible] بگریخت
جهان از [illegible] پرده راز	در [illegible] پرداز
بخدمت [illegible] بنشستند	ز دل [illegible] بربستند
[illegible] در پرده خاص	دل [illegible] خاص
چرا [illegible] است	[illegible] است
شود [illegible] آب [illegible]	[illegible] پیشانی
گهی [illegible] مرادی	گهی [illegible]
گهی کشتی [illegible] دارم	[illegible]
گهی [illegible] دست	[illegible]
[illegible] کشتی	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ... زرز جود ظلام شب [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] کرد ... کنار از خویش ... کرد

[illegible] ... بیداری ... [illegible]

[illegible] ... وز روی ... دل [illegible]

چو چشم ... [illegible] ... بس ان نقش ... دیبا

[illegible] ... زنقش ... [illegible]

[illegible] ... عنان ... سوی [illegible]

[illegible] ... را ... بدندان ... عناب ... را

[illegible] ... دو لب ... وصل ... [illegible]

آغاز ... کرد اول ... ساز ... کر ... ازان ... باشد آغاز

نمک ... کرد ... دو ساعد در میان ... کرد

[illegible] ... ن ... نهاد ... [illegible]

[illegible] ... ازان ... کرد ... [illegible]

[illegible] ... تمام ... مقفل ... خاتم

[illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] سیاحت … کشادم [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] کرد … در [illegible] کرد

[illegible] … [illegible]

[illegible] … رونق آمد [illegible] چون [illegible]

در غنچه [illegible] در گلشن [illegible] رسید … ز باد صبحدم [illegible] رسید

گل [illegible] شگفته و دیگر شکفته … [illegible] شکفته

[illegible] شکفته را دید … [illegible] شکفته [illegible]

[illegible] گفت [illegible] چون آمد … گل [illegible] از باد سحر شکفته [illegible]

بگفتا [illegible] … ولی از غنچه [illegible]

[illegible] اگر [illegible] تنگ بود … بوقت کامرانی [illegible] بود

[illegible] وقت [illegible] دیده بودم … ز [illegible] بودم

[illegible] … [illegible]

[illegible] را بس … [illegible] بس

که [illegible] که کوتاه باد ز دست جنایت

در[illegible]م شنودی اُفتی تسلیم کردم

چو [illegible] شنیده افروزد آتش مهر [illegible]

مرو گفت ای بحسنی اختر خویش [illegible] بجمع کی حسنی ارزن

بگفت آری [illegible] که من بردم ز [illegible] عاشقی زار

[illegible] که با [illegible] [illegible] که در [illegible]

ترا [illegible] که مستی که از بردم فزاید شور مستی

[illegible] شور دار از [illegible] بکش دامان عفو [illegible]

[illegible] عشق [illegible] کجا معشوق [illegible]

[illegible]

بصد [illegible] که در عاشقی [illegible] برآمد [illegible] بام

[illegible] عشق [illegible] که تا [illegible] معشوق عاشق

[illegible] [illegible] خود [illegible] در عشق

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

دو لعبت را که پیش از هم نشاندی … یکی عاشق یکی معشوق خواندی

چو وقت خیر دست انداخت اقبال … ره زور سلطنت بخشید [illegible]

دران خوابی که دید آن بخت بیدار … بدام عشق یوسف شد گرفتار

هوای ملک خود زان پس بدر کرد … بملک مصر آهنگ سفر کرد

ز شهر خود بشهر یوسف آمد … به مهر خود ز مهر یوسف آمد

جوان در جیب [illegible] دبستر برد … [illegible] در سال او دل بسپرد

به پیری در تماشای وی افتاد … [illegible] در تماشای وی افتاد

پس از پیری که پیدا [illegible] … بمهر روی آن جان جهان شد

دران پیری [illegible] رفت … [illegible] رفت

چو صد [illegible] از [illegible] … تا جو کرد در یوسف سرایت

دل یوسف [illegible] … [illegible] آمد از ان دل [illegible]

میان [illegible] راه دل [illegible] … که یکساعت نماند از وی شکیبا

بکرد خاطر [illegible] زلیخا [illegible] … [illegible] نهادی از وی [illegible]

ز [illegible] طرب [illegible] آمد … [illegible] حاجت [illegible]

ولی روز زلیخا پرده بشکافت … [illegible] حقیقت [illegible] یافت

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

کشتن [illegible] | ز هر سو تا [illegible]

[illegible] | علاجی [illegible]

[illegible] | ز دستش [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] درسی | [illegible] رسیدی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ساخت | [illegible] ساخت

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز عکس شمعش [illegible] در ماه … محال از دلی در دل خانه سیاه

د سینه پر از [illegible] … ز گلستان دو وارش در خیال

بهر شاخی از آن [illegible] … دل کس ز نوا منقار بسته

سپاهش [illegible] در سینه [illegible] … [illegible] گلی ز لعل ناب [illegible]

دو صد نقش [illegible] … [illegible] دراو بخت از [illegible]

زمین را گرفت [illegible] … [illegible] ز [illegible] نشست

بواقعت [illegible] … [illegible] گردی تا قیامت

ز ران [illegible] سلام … [illegible] خانه دگر ردی بنام

ز حسل [illegible] … [illegible] زبنکه اسکان آتش دی

فنون [illegible] … [illegible] خانه کردم [illegible]

ده [illegible] بی سد حدای … [illegible] داری هر سوی عطای

[illegible] وادی [illegible] … تو نکو ساخت بعد از [illegible]

[illegible] نور [illegible] … دران بر رود در رحمت [illegible]

[illegible] غم [illegible] … [illegible] وصال [illegible]

ز لعل جام [illegible] … نشسته بر سر بر پادشاهی

در صفت [illegible] / [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] کنی / کشد تا [illegible] کام وصل [illegible]

شب [illegible] صحبت در [illegible] / کند شمع [illegible] را [illegible]

[illegible] غباری / نشاند [illegible] گرد راه روزگاری

که [illegible] باری برآید / [illegible] کاری برآید

درآمد در زمان وصل گستاخ / درخت آرزو را شد فراخ شاخ

زلیخا چون ز یوسف کام دل یافت / به وصل دائمش آرام دل یافت

[illegible] کام [illegible] / ز غمهای جهان آزاد می‌زیست

[illegible] وصالش / درین دولت ز وصل [illegible] سالش

[illegible] فرزند / [illegible] فرزند [illegible] فرزند

مراد [illegible] جهان در دل [illegible] / که [illegible] حاصل [illegible]

شبی [illegible] یوسف [illegible] / [illegible] خواب

[illegible] / به برج [illegible] آفتاب [illegible]

ندا کردند کای فرزند [illegible] / کشید ایام دوری [illegible]

ز ماشوای تراب و گل [illegible] — [illegible] جان و دل هم

چو یوسف یافت [illegible] از خواب — به پهلوی زلیخا شد ز محراب

حدیث خواب را بر وی بیان کرد — وز آن مقصود خود با وی عیان کرد

ز [illegible] خیالی در دلش افکند — به جانش آتش مهر وی افکند

دل [illegible] — [illegible] وفا [illegible] فرزند شد

[illegible] آزرده [illegible] — [illegible] قسمت سرای راز [illegible]

[illegible] آتش از [illegible] — به محراب لقا دست دعا کرد

[illegible] حاجت [illegible] — [illegible] تارک [illegible]

[illegible] — [illegible] مقبل [illegible]

دم [illegible] — [illegible] جهانبانی گرفت

مرا [illegible] — [illegible] جهان ملک [illegible]

ملوک [illegible] — [illegible] سر [illegible] گرفتند

روان را از [illegible] آب [illegible] — [illegible] ایشان [illegible]

زلیخا [illegible] — [illegible] دل رحمی [illegible]

[illegible] دانست کز [illegible] — آخر [illegible] آشکارا

نه پیدا [illegible] — که در تاثیر [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — همی مالید [illegible] چون [illegible]
[illegible] ماندند [illegible] — ز [illegible] آنکه می‌افشاند [illegible]
گرای درمان درد دردمندان — بریسم خرقه دوزی سینه چاکان
[illegible] نامرادی — کشادی [illegible]
[illegible] آن دامان [illegible] — غبار [illegible] دلهای شکسته
خلاصی [illegible] — [illegible] ستاره [illegible]
گرفتار [illegible] — عجب حیران شده در کار [illegible]
[illegible] — که دانستم [illegible]
مرا هم [illegible] — [illegible] زنده گی پاینده گی را
[illegible] — حیات جاودان [illegible]
[illegible] شد — که من دانستم [illegible] شد
اگر [illegible] — مرا [illegible]
[illegible] — جهان را [illegible] حال او [illegible]

سر ... [illegible] ... چو ... [illegible] ... زر ...

... [illegible] ... / ... [illegible] تا ... [illegible]

... که ... یوسف ... [illegible] / که شد دلها ز نو ... [illegible] دان

... [illegible] ... / روان آمد ... [illegible] سواری

... [illegible] ... / ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... / که ساید بر رکاب ... [illegible]

... [illegible] ... / یکی با از رکاب زندگانی

... یوسف این بشارت ... [illegible] / ... [illegible] ...

... [illegible] ... / یکی از ... [illegible] خواند

... [illegible] ... گردش / ... [illegible] ... گردش

... [illegible] ... / ... وداع ... [illegible] رساند

... [illegible] ... / ... [illegible] خاک ...

... طاقت ... [illegible] / ... [illegible] از آنجا ...

... [illegible] ... / بماند در دل او تا قیامت

گفتند از بروش [illegible] چو مردار

[illegible] ولشکر

[illegible] سپهبد ابو بهر جان داد

[illegible] از ان کو گشت سوی تاج نشتافت

[illegible] رهان حاضران افغان برآمد

[illegible] حصار کشتند هر ده افتاد

[illegible] برابر همچو زمین و اسمان [illegible]

[illegible] [illegible] کرد از سوی [illegible]

[illegible] [illegible] لامکان کرد

[illegible] [illegible] بس ازسلاحش

[illegible] [illegible] خاک

[illegible] [illegible] بروش دگر بار

[illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible] [illegible]

جهان

[illegible] صبحگاه [illegible] / [illegible] حضور او که حیات [illegible]

[illegible] بهار و بر ما [illegible] / [illegible] از صبح [illegible]

چو گیرد ز من آن ز غم [illegible] / [illegible] شبان [illegible]

[illegible] گور [illegible] دار [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] چشم اشک [illegible] / [illegible] دستش [illegible] را [illegible]

[illegible] ز من [illegible] راست دهد / [illegible] [illegible]

[illegible] اندر [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] جاره در دل شکسته / [illegible] [illegible]

[illegible] بر [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] جای [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] / [illegible]

در [illegible] ز من [illegible] / در [illegible]

[illegible] جان [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] از من [illegible] / [illegible] [illegible]

[illegible] / [illegible]

بسان غنچه کز شاخ [illegible] — ز رز [illegible] نگاری [illegible] حبیب

ز رد و نقش [illegible] کرده — [illegible] عکس در خاک کرده

[illegible] دیده [illegible] دل [illegible] — که باید صحبت جانان [illegible]

ولی واماندگی [illegible] خطاب — [illegible] ز رنج [illegible]

[illegible] که از [illegible] — [illegible] چشم [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] — [illegible] لعبت [illegible] ملاحت

[illegible] — [illegible] ملاحت سنگدلش [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] — [illegible] جای کرده

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] جان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] یاد

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] عالم [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] عالم [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کرام | وزین [illegible] تحسین [illegible]
[illegible] [illegible] | هزار آن [illegible] اندر عالم [illegible]
چو حاصل [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] کنند [illegible]
[illegible] [illegible] شکست | که [illegible] روز [illegible] شب [illegible]

[illegible] الیم / [illegible] الیم

[illegible] / [illegible]

بسی کردش [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] دید

[illegible] انجام / [illegible]

[illegible] / [illegible] پیوند

[illegible] / [illegible]

به بین دور سپهر [illegible] / که [illegible]

ز سوز سینه [illegible] / [illegible] نشناد

بستان ما نه فصل بهاری / تماشا کن نگه در جوی باران

بنا کرده است [illegible] چاک / بجوی [illegible] چون آلوده چاک

چرا داغ دل گل پاره پاره است / [illegible]

کرا افکنده [illegible] / که کرده غرق در خون ارغوان را

چرا سنبل پریشان است درهم / چرا بر چشم نرگس اشک شبنم

بنفشه در کبودی سوگوار است / بجان [illegible] لاله داغدار است

شنو دیا ولایت [illegible] — تما کرده [illegible] چراغ سوده

ز گل [illegible] بست [illegible] — سمن و سنبل [illegible] نرخ تر باغ

در [illegible] در [illegible] — [illegible] مرغان کو ز کو

بود [illegible] — که [illegible] جهان آسودگی [illegible]

برایاران امیراران لعمه درد — [illegible]

معلوم [illegible] گردن بحجر — [illegible]

بهار را دیدی فصل بهاری — [illegible]

بهمن دم سردی باد خزان را — [illegible]

دم این سردار در دولت — که بار [illegible]

رخ این زرد [illegible] — [illegible]

ز بنفشه [illegible] — [illegible]

[illegible] — دم طاوس [illegible]

انار ان تاج [illegible] را — [illegible]

[illegible] را — [illegible]

در [illegible] — [illegible]

[illegible]

بدان [illegible] | [illegible]

نشسته بر زنخ زر روشن غباری | چو گلها تازه دور از روی یار

زده [illegible] نخ و [illegible] | [illegible] صیقل

جدا از دست [illegible] | [illegible]

نکرده دست خود را ما کوتاه | [illegible] از آستین تیغ برون

بهاران هست عالم را جوان این | [illegible]

کسی در بستان خوردی نیست | دگر باشد لعب آدمی نیست

درین میخانه [illegible] زیرکی | دل [illegible] زیرکی

نباشد سر بسر ره در [illegible] | [illegible]

دل ابرار [illegible] شاهی نگین | دماغ [illegible] شاهی نگین

[illegible] | [illegible]

ز هر حرفی که اینجا [illegible] | بگفته حافظ [illegible]

بصد حسرت ز [illegible] جوانی آخر | غم [illegible] جوانی آخر

کجا دستی و دار [illegible] تا بسل | ازین [illegible] تا بسل

اگر [illegible] انگشت [illegible] | [illegible] دست

ز غافل خفته و از او انتباهه — نگاه یک می ستاند انجم داده

نشسته [illegible] با سکت — نمی دانی روانت ساخت لنگ

عصا [illegible] گاه زد [illegible] — که لنگی را [illegible] هوا سی نمائی

چو مرهم تازه [illegible] را از [illegible] — بچوب خشک نتوان کرد پیوند

ز رو [illegible] بدن کرد — ز دست نقد گیرای بدن کرد

[illegible] کار [illegible] — دلی کار [illegible] رنجی نماید از دست

چو رفت از دست [illegible] نقد عمر — نگه خود را ز [illegible] رنجم

ز چشم [illegible] — ز [illegible] انشی سر [illegible] ی

چو [illegible] را [illegible] — بکش سرمه که چشم بصیرت

یکی [illegible] فرنگی — بهر سازی چاره از چشم فرنگی

ز [illegible] که [illegible] را کی بود — [illegible] لب نقد [illegible] لی بود

در [illegible] فتاد — بهر کس [illegible] زانکه [illegible] زیاد

ز [illegible] کرد [illegible] حرستی — [illegible] از [illegible] پرده [illegible] ستی

در [illegible] رس [illegible] سخنی — فتاده صد شکست در درستی

ز بینی [illegible] کسی [illegible] جائی — بهر جا [illegible] پیش [illegible] ی

ازجم

بهر جا از تن سود کم بار جا نیست   اسباب جهان افتد که
ز طبعت هر که اسمی زاد هست   کز آن نی میبرد این را که
جهان را کرده رخ روشن تنگ   خواری در جهان دیگر
نه واقف که دنیا جای نیست   ز آنجا خانت که بنشسته
از آن که بسم از حول برگ اندوش   بباری کندن از عالم
بدین در حالی که زر نیکو پوش   روی بر دین ز عالم تا
خود حسرت ز جام مرگ ساقی   تو زرت میل زین درا
سپید شمع که با نیوس عاقل   ز نور نیش سرد ز عالم
بسی که صحبت جهل خالص سعد   که کاش کاسنی و رو
ز شیخ استرم یک درم دوری   که عالم بس ارم کم نود
شادی دل بود رش خون سر   جمع ترا فرحت ارجع
ز ان بکشاد بدین کاخ دل دوز   که ز هنگاه فرداستی از
نباید در وقت هر که گاهی   کی در حال این عالم کا
ادم سال عشق با قسا رست   در وصد کوه سختی ز کوار
ه از کین کهنش ا ار با دنی   و کرم سنتر یا دره تا

برافکن [illegible]   آتش [illegible]
زحل از برزنه [illegible]   که او هم [illegible] رسید [illegible]
وزان [illegible]   [illegible] رسید کم [illegible]
جهانگشای [illegible]   نوورد [illegible] دراع حدای

تراک اسم ای فرزانه فرزند   همی داری تو یاد از پدر خداوند
ز لطف ایزدی مسعود و جاوید   رسید اختر بجم الحمد [illegible]
مرا صاد شد سال ترا است   ترا هم امید اقبال دمرا زاست
زهر سنت [illegible] دال [illegible] مسدی   که وقت تماجت از کار رست
پدر هم زعمر رفته خویش   همی از سال و ماه عمر خویش
ز بس نسبی کر کار ابد تمام   کلی کار در دل رحا را بد تمام
چه بود اکنون که کار از دست   زیام اختیار از دست رفت
تو جهدی کن که دیگر نام [illegible]   توی از حرد و دولت ساز [illegible]
بکن کاری که خود کی آرد آخر   لبس یاران حود [illegible]
بگسست

بهشت از کسب دانش بود و بیغو — نه جهل آرد بدو با علم لیکن بد رشو
بود معلوم برابر او شدیده — که دانش... مرده و زامات رشته
بسی گو در عمل افزار آلکی کرد — کجا با مردگان همخانگی کرد
ولیکن باید انش نه در بیچاره — که علم آمد فزا از آن عمر کوتاه
بیابد مجلسی عمری دو روزه — به علمی از دو کلمات عبث چاره
چو کسب علم کردی در عمل کوش — که علم بی عمل زهریست بی‌نوش
نه حاصل زانکه دانی کیمیا را — مس خود را نکردی زر سارا
که در عمل اخلاص در بایست — نیرزد چیز کار را خام کار است
ره زنی عمل حول حلقه حق — رسد از او مطرا لبس اخلاص
بکار خام کس سودی ندارد — چو عمل خام باشد علت آید
چو اخلاص آوری کی باشی اکار — که باشد صد خطر از اخلاص
ثواب از راحت نبشت کم رو — چو تن با ورستی در خونخواری ملک حیک
عوض از جام فرح خرد و رد است — نه از دمیلی زنیت هم کم مرد است
گر اشد رحمن بوستی وارث — بود از آفات بر صد حصارت
چو روح گرسوی از زمر سا دان — کنند از دوست اندر سنگ هادان

پس بهشتی [illegible] کسی جهد   که از خون [illegible] شهد
[illegible] شادزی [illegible] جگرخوار   که [illegible] گهر کردی صدف [illegible]
زخوبان [illegible] زنگ   [illegible] نشست
[illegible]   [illegible] عرف
ماحیان [illegible] یکتائی   [illegible]
[illegible] همه [illegible]   [illegible]
[illegible] دام داری [illegible] گران بار   [illegible]
رای [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
نشد [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
در [illegible] دست [illegible]   [illegible] حسرت
نگار [illegible]   [illegible]
چمن [illegible] که پای خاک [illegible]   اسیر حلقه [illegible]
واگر نه روی در دیوار خود باش   [illegible]

زنجهای

ز غمهای زمانه شاد بنشین / ز اندوه جهان آزاد بنشین
هوا و دل غمها را اندکی کن / ز عالم روی دل اندر یکی کن
اگر مانند شب تاریک یا روز / بهر دمی که باشد دل درو دوز
دگر ماند ترا این دولت از دست / نشاید کار بیکاری بجز دست
یکی زنگار رخسار با گشته دوی / خیال خویش را ده با کسی جوی
ز دانایان بود این نکته مشهور / که دانش در کتب داناست در گور
انیس کنج تنهایی کتاب است / فروغ صبح دانایی کتاب است
بود لیکن مردمان اوستادی / ز دانش بخشدت هر دم گشادی
ندیم معتبر داری است بوستی / ز بیکار تو گویایی خموشی
درونش همچو غنچه اندر قرار / ز نعمت هر ورق را لطف در بر
عماری کرده از زنگ ادیم است / دو صد گل هر ورق در وی مقیم است
همه سنگین عذاران لعل روی / ز بس زنگ نهاده روی بر روی
ز یک یک همه هم روی ام نیست / گران بار از نرگس یک یک است
همه در لطائف لب گشاید / هزاران گوهر معنی نماید
گهی باشد چون صافی در زبان / با آواز حقائق رهنمایان

گهی از بهر در حل عبارت / بنکتهای تو نمائی اشارت
گهی از رفتگان تاریخ خوانند / که از آینده اخبارت رسانند
گهی ره زند اندر [illegible] اسحار / بحث عقل کو برهای اسرار
بهر یک این مقاصد چون گهی بس / یکی از مقصد اصلی مرا بس
که تا شود لکلی سوی ازلی / یکی حالی ازان داری یک [illegible]
که از دل چو بگشائی [illegible] / بگفت از حیرت دستور او مسدس
چو آید از قفس [illegible] / از مشکل بود او [illegible]
[illegible] از رسل [illegible] / زبان بگشای و [illegible] معاب
معارف [illegible] / [illegible] حاصل زان بود [illegible]
یکی [illegible] خام [illegible] / نه باشد کارخانان [illegible]
طریق تجربه کار برند اند / بجای میوه از [illegible]
ز اهل علم [illegible] این میوه برده / نماند تا قیامت بار [illegible]
[illegible] دست گهی از تسیم [illegible] / [illegible] در دست [illegible] برد
چو در دستش [illegible] / [illegible] دست آید ترا گنج سعادت
چو عیسی نابرائی [illegible] / [illegible] لقد خرد از کف [illegible]

ز دیده خواب راحت دور کردن　　نه از بهر خدا ایکی با جور کردن

بگلخن بست رخ خاکستر گرم　　نه از پهلو زدن بر بستر نرم

اگر پرسی که با کم نفس جو کام　　بمیدان خطا کاری نهد گام

بدین خست دری بر زن گر گلی　　علاج نفس اول نه تو بی

دران حلقه حال جور دارد　　که از ناجنس مستور دارد

بود قرب سلاطین آتش تیز　　ازان آتش لبان دود دیگر

جو آتش بر فروزد مشعله نور　　ازان مسکر بهره نیکی ار دور

ازان بر سیم گر حل دیدنک　　ز نور زندگی تاریک یابی

منه با منصبی را در میانه　　ز عزل و نصب گردی شادمانه

ز آسودن دران مسند پیر پیر　　که گرد دیگری دست کم زخجر

ز منصب بعد ملی در طلبی منصبی به　　که از بر منصبی بی منصبی به

ز نحوت پاک نتواند بد خویش　　تو اصحح بین هر کس غیر خویش

بر خویشتن خویش را از بر لیلی بین　　ندارد سر بهد ازعزت بین

جو خود را دانه زخاک و گندم　　زخاکش مرج بود رمسعار

تصدر طلب مسکن ز تمهدی　　ز تعظیم فراوان سربلندی

عبث با این که جیفه ست هیچ چیز   شکار لقمهٔ صفرا و دل اندوز

بلی وسعت بود گردون فراخی   طریق بحر فانی مار پیچی

ازان صورت که قلیش جو دار   خطاب حیله او چون ماهی دار

چو نادان بهر رشته مور باش   پدر بگذار و فرزند هنر باش

چو دو دار ز دستی خورد ناسند   بہ حاصل نا مکر الیس ان فرید

یکی نادین بخود در صحبت خاص   که نشاری شاهد مکر اخلاص

چو مندی لستوی از [illegible]   چو دانا بد بیت درجان کی جای

بہ چین فلان ز رنگ کوشش آر   ز دیگر گوش بہ دوش گذار

رو بید صدر نبی دانه ایجا کی   نیابد قطره قدر گوهر پاک

ما شدان قسل و نشود رئیس   که گردد خانه کس حرفی و درویش

چو در دریای جود خفتن باید   ز باب حوک لی سامان خانه

سمان بہ کاهد رین در بجاری   کند فصل حدوث کارسازی

نگارخانهٔ زر دار حاجی   یکی زین بیشتر در کار حاجی

[illegible]

چو باشد بحکمی آزاد بودن / نگاهی نیستی اقبال دولت دل

نصیبی زر زین زلکار گو کاخ / لباز خاک … زر ساج

بعهد خود ما کند در حکمی روی / نورد … سلطان جهانجوی

ز حال جبر کاران نوشه نیز / ز سنگ اندر خامان گوهر گیر

طمع را از قناعت سیح رنگی / طلب آزاد و کل ساج پیشکی

سپهر سنان همت ساز خانه / نه خلعت کاه عنقا آشیانه

زمان یکتای در مدح زبونان / ببخش از بهر یکتان یک دو ملی

سران ملک را زان لب بی / … کیمی را دعا

بطرکش در فصول چارگانه / که میگردد زمان دو …

ببین یکسان بهار و پاییز و سال / خزان در دور او هر یک حال

مثال بردوز تا … / ز بی سوال ملکی …

همیدانم در این شکل بیمود / جوانشادی … وضع نمود

بکن زحمه سحر آسیر شد / طبیعت را ملال اگر باشد

زمان مکدر از فکر سود خود کن / ز سنی روی در تا بود خود کن

درون از شغل مشغول … / دل از مشغولی خود … بر دار

[illegible] ان مسا [illegible]   چراغ از بهر شب کوران مغرور

[illegible] ها ماهی   که سرطان ره دو آید ماهی الطاس

بعض [illegible] ماند   مرید عمر آگاهی نشاید

چراغ [illegible] کالی را بود قعر   دماغ عقل را دود تاسف

جوانی ترکی بردارد غارت   صنوبر شد به پیری زود کارت

ازان [illegible] [illegible]   نشان در [illegible] این روزگاری

بود در [illegible] [illegible] آری [illegible]   بران جان [illegible] [illegible]

برآید ظلمت کوری [illegible]   برآید نور را نسبی [illegible]

چه رنگ آخر زاید [illegible]   چونه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ازان [illegible]   نگنی هم چو [illegible] کاران حصاری

درا کرمان راه عقد خواهی   [illegible] برف [illegible] ازدل [illegible]

زپیری [illegible] [illegible]   وزان غم کر به [illegible] [illegible]

سپاهی کرند [illegible] [illegible]   ندانم زین [illegible] کاری چه حاصل

[illegible] [illegible] کرد [illegible]   ورق بر خود که [illegible] [illegible]

چراغی فکر را بالی نماند است   ریاض شعر را آبی نماند است

تمم

نه بینم از جهان فرخنده باغی   ترا [illegible]

بر این در در راه طاوسان چه نوری   [illegible] از [illegible] طوسیان چه [illegible]

خلاصی جستن است از وسم مبذار   ز [illegible] در نظم اشعار

نظامی بود در نظم دلکش آیین   شکوفه‌های طبع نکته زایش

درون پرده اکنون جای زر   وزو مانده همه بر دل پرده

بباید بهر تا در پرده باشد   بر آن سری که با خود در [illegible]

بدان اندر آن سر الانس لی الله   بقلب سالم همی گوی الله

زبان وام گرفتار [illegible] رسید   [illegible] سرکشی [illegible]

درون [illegible] نفس ترک پاک [illegible]   ز کثرت سر وحدت [illegible]

به پهلوی خودان در [illegible]   چه باشد گر ز خود پهلو تهی

تهی پهلو مرد کاردانی   میان کاردانی پهلوانی

چه خوش گفت آن دلاور [illegible]   که باشد روز روزداری [illegible]

[illegible] آید [illegible]   که باشد شیوه وعده [illegible]

دلی [illegible] مردان [illegible] دل [illegible]   نه بیشی کاردانان [illegible]

حیات دل [illegible] سر حق [illegible]   وصیتی گوهر اسرار [illegible]

[illegible] مکمل — که این باشد بدست او دل ال

بحمدالله که در نظم [illegible] — بپایان آمد این دلکش فسانه
دلم که بنظم سعی در عیان بود — ز فکر قافیه در تنگنا بود
ز دیوار فراغت باز بستی — براه رزم او ناوارد درستی
سرم برداشت از زانو گرانی — سبک شد خاطر از بار گرانی
قلم العارض مرکب ایام کل — که از دودی از حسن در [illegible]
ز دوم از سعد منش ماندی [illegible] — تا حاضر ودی ارتعاب [illegible]
بی راحت ز مرکب ساده — ز دار افتاد در مهدی [illegible]
ز از دست قلمی مار گنی است — که کرکت [illegible]
دوات از جمله مثل خطائی — نامه از قلم در ساخت [illegible]
و دلی طمع دارد و مهر ارجم — که [illegible] شد دل [illegible] مجموم
دو رقمها از نشانی زهید — [illegible] بای جمعت [illegible]
بسان حل دو صد ز کسب ملبوسات — که تا کی بر گذا انسان فلک
چو گل هر دم بروی تازه ساز نام — ز بوی بدتر سرای [illegible]

[illegible]

کتابت چون بصدق کلک کردم / تمام عاشقی مصحف مسطورم

زمانم شد چو عمر طی بسکر جا / چو مه [illegible]

تمام آید دعه خوردم و بهار سب / که فصل ... بهار بهارست

بود بر دهستان ز روی بسان / که ز بستان ز گل بودی بسلسله

ز ازان تازه گل در روی شکفته / دو صد نرگس ز خواب ناز جسته

همهای صحالی شلاح دیباج / عبارالس ... کشلاح

هر سو صد بلبل از حجه ساز کی / زبان لطافت جو بهاری

دلش آن زمره کر یحت ساکاری / لب خندد برلب آن جو بهارش

... در آتش از دل عم نشوید / سبا بو از خاطر درهم نشوید

زمانش بر زلش سرزنای / ز جیب ... دعای

رحمی بحر العطای / کند این بسعی تو گر جوارد ما رکها ... نگردد ...

تمام ساع سنه این حبس تاجو / رسانید اختر شانی تاج

رسانید لعدا از سال محدود / بهم سال از بهم عشرا ز بهم صد

ز رقم بیت مثنوی اشماره / هزار آمد ولیکن چار پاره

... او بندا بمردان ره عشق / نهاده چشم در بر تکرش

... او این عروس حجله غیب / تهی دامان ... از حکم

... رسته ... کان دولت / ... از نشر صولت

[illegible] — [illegible] تمام [illegible]

بس دیده [illegible] — ره روان جهان تمام [illegible]

ز رسم [illegible] بروش تمام — که ماند دور از [illegible] عام

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — در آن [illegible]

دل عشاق [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

06/07/2011